

کژ راهه

خاطراتی از تاریخ حزب توده

احسان طبری



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۷

فهرست

۱۱	داستانی در چند سطر
۱۳	پیشگفتار - نخستین گامهای مارکسیسم در ایران
۲۵	۱- ادوار زندگی حزب توده
۴۲	۲- پیدایش حزب توده
۴۳	کمیته‌ترن و حزب «ملی» توده
۴۴	جلسه مؤسسان
۴۵	نخستین اختلاف
۴۶	همکاری با انگلیس
۵۰	۳- شورای متحده و حزب توده
۵۰	روستا و «اتحادیه کارگری»
۵۱	نبرد حزب و شورا
۵۴	۴- ابرقدرتها و ایران
۵۸	۵- کار در مازندران
۶۲	۶- جریان نفت شمال
۶۶	۷- جریان آذربایجان و کردستان
۷۳	۸- حزب توده و کابینه قوام
۷۸	۹- انشعاب خلیل ملکی
۸۳	۱۰- واقعه تیراندازی به شاه
۸۷	۱۱- خروج از کشور
۹۳	۱۲- شوروی؛ چگونه که من دیدم



طبری، احسان

کژ دانه

چاپ اول: ۱۳۶۶ - چاپ دوم: ۱۳۶۶

چاپ سوم: ۱۳۶۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

۱۴۸	۱۶- وضع رهبری و تشکیلات حزب توده در دوران مصدق و دولت زاهدی	۹۴	حکومت وحشت
۱۴۸	وضع هیئت اجرائیه و رهبری	۹۷	داستان لاهوتی
۱۵۶	حزب توده و مصدق	۹۹	ماجرای فوتسوییدزه
۱۶۰	ترورهای حزب توده	۱۰۱	چهره واقعی استالین
۱۶۲	کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن	۱۰۳	جانشینان استالین
۱۶۵	۱۷- پلنوم چهارم: انتقاد از گذشته	۱۰۴	راديو مسکو
۱۶۵	جریان پلنوم	۱۰۶	آموزشگاههای حزبی در شوروی
۱۶۸	مسائل مطروحه در پلنوم	۱۱۱	۱۳- سه چهره سیاست ساز شوروی
۱۸۲	۱۸- بطرف انفجار تضادها	۱۱۲	مولوتف
۱۸۲	انتقال به آلمان شرقی	۱۱۸	سوسلف
۱۸۶	پلنوم های ۵ تا ۹	۱۲۲	گرومیکو
۱۸۸	نفوذ ساواک	۱۲۵	۱۴- درباره خروشچف
۱۸۹	نامه سوسلف	۱۲۵	مقدمه
۱۹۰	سفر به چین	۱۲۵	ستایش استالین از خروشچف
۱۹۲	۱۹- وحدت فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده	۱۲۶	درباره فورتنسوا و خروشچف
۱۹۲	باقروف و فرقه	۱۲۷	رفتار خروشچف در آمریکا
۱۹۳	طنغان در فرقه	۱۲۸	تقسیم کشور به مناطق اقتصادی
۱۹۵	سیاست نفوذی دانشجویان	۱۲۹	دیپلماسی خودخواهانه بجای اصولیت ادعایی
۱۹۷	۲۰- وضع توده ایها در خارج	۱۳۱	قضاوت تاریخ
۱۹۸	فرقه ایها در شوروی	۱۳۳	۱۵- لئونید ایلیچ برژنف
۲۰۰	غلام یحیی و «دولت در تبعید»	۱۳۳	کودتا علیه خروشچف
۲۰۴	رادیوی «ملی»	۱۳۴	دوران برژنف
۲۰۶	توده ایهای مقیم شوروی	۱۳۶	زندگی برژنف
۲۰۸	عاقبت نوشین و اردشیر	۱۳۸	سرکوب آزادی
۲۱۲	در آلمان شرقی	۱۴۲	سازش با غرب
۲۱۴	رادیو «پیک ایران»	۱۴۲	شوروی و ایران
۲۱۷	مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»	۱۴۳	سیاست روسی کردن
۲۱۹	فعالیت شعبه غرب و ایران	۱۴۵	کنفرانس هلسینکی
۲۲۴	۲۱- داستان دفاعیه خسرو روزبه	۱۴۵	حاکمیت پلیت بورو

۲۲۸	۲۲- ماجرای یزدی‌ها و تشکیل «بورو»
۲۳۲	۲۳- انشعاب مائوئیست‌ها
۲۳۹	۲۴- حزب توده و مناسبات بین‌المللی
۲۴۲	۲۵- دربارهٔ اختلاف شوروی و چین
۲۴۴	مائو و استالین
۲۴۵	سازش مائو و خروشچف
۲۴۶	نبرد قدرت
۲۴۷	جلسه مخفی بخارست
۲۴۹	آشتی در اجلاس ۱۹۶۰
۲۵۰	برکناری خروشچف
۲۵۲	جانشینان مائو
۲۵۴	۲۶- داستان شهریاری و عزل رادمنش
۲۶۰	۲۷- وضع رهبری حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی
۲۶۷	۲۸- برخی مختصات اخلاقی رهبران عمده حزب توده
۲۶۸	رادمنش
۲۷۲	اسکندری
۲۷۷	کیانزوری
۲۸۰	کاسبخش
۲۸۵	روستا
۲۸۹	دانشیان
۲۹۵	۲۹- مجملی درباره چهارسال کار در ایران و نتایج آن
۲۹۵	تجدید فعالیت پس از انقلاب
۲۹۸	دولت بازرگان
۲۹۹	دارودسته قاسملو
۳۰۱	تجاوز صدام
۳۰۲	راه رشد غیر سرمایه‌داری
۳۰۳	جبهه متحد خلق
۳۰۸	تدارک براندازی
۳۰۹	حزب توده و انقلاب اسلامی ایران
۳۱۲	۳۰- نتیجه‌گیری
۳۱۹	فهرست توضیحی اعلام

بسمه تعالی

بنام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد.

چنانکه در مقدمه کتاب حاضر تصریح شده، مضمون این کتاب منعکس‌کنندهٔ خاطرات و دیدگاه‌های ایجاب‌رست و دل‌آهنگی نیستیم که یک‌تختین تاریخی عرضه داشتیم. برون آن افشا، حزب توده و بیان مشابهات خود در کشورهای سوسیالیستی است. علاوه بر مسائل آن از نظر نگاه شخصی بیان می‌آید. از آنجا که مدت پنجاه سال (از زمان فعالیت دکتر تقی‌لزانی و بازداشت گروه ۳۵ نفر در بهار ۱۳۱۶ شمسی) مستمراً در عرصهٔ فعالیت کوششیم، در زندان و خارج از کشور و در مرحلهٔ اخیر (پس از انقلاب اسلامی) در کشور حاضر، گواه بوده‌ام. همین جهت امکان داشته‌ام که خاطراتی منقح بر روایت عرضه دارم و امید است که این گواهی، بتواند اذعان عاقل را به راه راست و بجهت‌گیری اکثریت مطلق قریب به تمام مردم ایران به جمهوری اسلامی و خط انقلاب و شرف و پرافتخاری مردمی آن حزب تجارب بسیار با در درازند ولی سخن است کسانی باشند که هنوز تحت تأثیر تبلیغات پوچ شرق و غرب قرار گیرند و هنوز به روش‌های پندار بافانه دل‌بسته‌اند و به «سراب» «مارکسیسم» می‌اندیشند. امید است مطالعهٔ این کتاب که از روی صدق نگاشته شده، بتواند این افراد را بیدار کند.

والسلام علی من اتبع الهدی - احسان طبری - فروردین ۱۳۹۰

«العامل علی غیر بصیرة، کالسائر علی
غیر طریق، لاتزید سرعة السیر الا بعدا.»
کسی که بی بصیرت عمل می‌کند، همانند
پوینده‌ای است بر کز راه، که شتابش جز
بر دوریش نمی‌افزاید.

امام جعفر صادق (ع)

داستانی در چند سطر

خودخواهی از خدا غافل می‌کند
جدا از خدا، جدا از مردم است
گسست از مردم، مایه بیکاری است
از بیکاری، پرگوئی می‌زاید
از پرگوئی، اختلاف پدید آید
اختلاف به ضعف، انشعاب و دشمنی می‌رسد
و در تار عنکبوت تحریکات،
و بروز ناخوش عواطف دسیسه‌آمیز و جاه‌طلبانه،
و در دام افکندن‌ها و یا بدام افتادن‌ها،
و در پیروی فرمانی «از آنسوی خط»
سرانجام دست به ماجرا و خیانت می‌زند.
افسوس که تمام تاریخ جمعی ما
بین این قطب‌های شیطانی چرخید؛
اعصاب خسته شد،
خصائل به انحطاط کشید،
و سخن و احساس کسانی که در این میان دیگر می‌خواستند، نیز
در این غوغا گم شد!
و آن هنگام
که سستی خودخواهان عصبی
و رشکینان جاه‌طلب
به خود مشغول بودند،
خورشید انقلاب اسلامی درخشید

«کو پیک صبح، تا گله‌های شب فراق
با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم؟»

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

نخستین گامهای مار کسیم در ایران

«والضحی واللیل اذا سجد». پیک صبح در هیئت متبرک «جمهوری اسلامی» و پیروزی «خط امام است» بر خط استکباری و طاغوتی، سرانجام در رسید. این طلوعی بود خجسته با پی‌آمدهای فراوانی که فرخندگی و میمنت آن از هم اکنون نه تنها بر مردم ایران بلکه بر جهان استضعاف روشن است. لذا وقت آن است که از شبه‌های ظلمانی ستم و از کمبودگی در کژراهه‌های الحاد و تسلیم، در قبال صبح طالع (یعنی هنگامی که شب می‌گذرد و روشنایی باسدادی درمی‌رسد) شکوه سرکنیم و آنچه را که از نهفتن آن دیگ سینه‌می‌جوشد آشکار سازیم. آری این وجیزه، که حاکی از خاطرات من درباره تاریخ حزب توده است در واقع شکوه‌نامه و عبرت‌نامه‌ای نیز هست. عبرت‌نامه نه تنها برای تمام کسانی که این راه را پیموده و مژده تلخ تجارب را چشیده‌اند، بلکه بویژه برای تمام کسانی است که ممکن است هوس و آرزوی آزمودن این راه را در سر داشته باشند. در واقع چه بسیارند نوجوانانی که «خیال و آرزو» را جانشین «واقعیت» می‌کنند و از برابر تجربه‌آموزی نسل پیشین مغرورانه می‌گذرند و از آن سر می‌تابند، با آنکه در این کار بخطا می‌روند. بدبختانه آنان به‌خطا، زمانی آگاه می‌شوند که تجربه‌های سوزنده و خردکننده نسل پیشین را، روی پوست خود احساس کنند، افسوس که آنگاه دیگر آن فرصت گرانبها را از دست داده‌اند و زندگی را پوچ و عبث ساخته‌اند.

این خاطره نتیجه تحولی است که در سالهای اخیر در داوری من نه تنها درباره حزب توده، بلکه درباره تاریخ و تمدن بشری و بویژه تاریخ معاصر ایران روی داده است. شاید این تاریخچه اولین جمع‌بندی انتقادی از طرف یک تن از فعالان گذشته حزب توده از حوادث این حزب از نظرگاه اسلامی باشد و چون کتابی است متضمن خاطرات، لاجرم نظرگاههای آن عموماً شخصی است. پس از نگارش مقالات و نوشتارهای چندی که در جرائد منتشر شده و ضمن آنها ایدئولوژی حزب (یعنی مارکسیسم) را در تمام اشکال آن مورد نقد قرار داده‌ام، اینک ارزیابی انتقادآمیز حوادث و وقایع مشخص و روزمره حزب و زندگی رهبری آن در ایران و در خارج مورد نظر است. حوادث تاریخی، پر سخن، پر رمز و اشاره است و فصیح‌تر و گویاتر از مقولات

خشک و مجرد فلسفی است و برای خواننده سهل المعونه تر و هضم و درك آن میسرتر است. براساس این دیدگاه امروزی، دیدگاه گسترده‌ای در جهان خلقت و سیر در عبرت گذشتگان و تفکر در سرنوشت بشر و قضای الهی در تحول تمدنهایی که امروزه هنوز کر و فری دارند، مرا به نفعی گذشته خود وادار کرده است. زیرا شخصیت من در کوره جریانی، سرشته شده که با نفعی آن، گذشته خود آن شخصیت نفعی می‌شود. این دیدگاه غیر از دیدگاه کسانی است که در متنگنه خودستایی، کین‌توزی، رشک و افتراء فشرده شده و حدیث گذشته را وسیله اثبات خود و خرد کردن دیگران می‌سازند.

حزب توده، که خود را اخلاص‌مندان «حزب توده ایران» می‌نامید، ولی در ایدئولوژی و در عمل سیاسی و اجتماعی خود در واقع و در حقیقت متعلق به ایران و مردم آن کشور نبود، در مهر ماه ۱۳۲۰ (یعنی در تاریخ تأسیس خود) گذشته پر تفصیل و مبسوطی را از سازمانهای همعقیده با خود (یعنی سازمانهای مارکسیستی) همراه داشت. بدون آگاهی ولو مجمل با این گذشته، شناخت دقیق این حزب دشوار است، می‌گوئیم آگاهی مجمل، زیرا آگاهی سفصل آن تکرار تاریخ معاصر ایران است، چیزی که در نیت و صلاحیت نویسنده نیست، بعلاوه این وظیفه بیرون از صلاحیت یک خاطره‌نویس است.

سباززه مارکسیستها در ایران، از مدت‌ها پیش از تأسیس حزب توده، و حتی کمی پیش از حزب کمونیست ایران، آغاز شده است.

معمولاً زمان تشکیل سراسری مارکسیستها در ایران را به سه دوران، یعنی «دوران سوسیال دمکراسی»، «دوران کمونیستی» و «دوران توده‌ای»، تقسیم می‌کنند. این تقسیم لافل در بین تاریخ‌نویسان توده‌ای مقبولیت یافته است. این سه دوره سرشار است از سباززه‌ای فاجعه‌آمیز و پر از فراز و نشیب، همراه با شکستها و ورشکستگیها، که طی آن «گمراهان صدیق و پنداریان» قربانی دیسه‌های آگاهانه کارکنان ایرانی کمونیسم بین‌المللی (کمینترن) و حتی عمال مستقیم شوروی شدند! بسیاری از آنان به دست ارتجاع ایران یا به دست استبداد استالینی نابود و یا در نهایت شرمساری، به قدرت ارتجاعی یعنی به رژیم ستمشاهی پهلوی موجود در ایران تسلیم شدند.

در ماهیت، عملکرد مارکسیستها در ایران، اجرای خدمت به ابرقدرت شرق بود. مارکسیستها (یعنی کسانی که با اعتقاد به جهان‌بینی و ایدئولوژی مارکسیسم نبرد در راه آن را پذیرفته بودند)، به طوع و رغبت، تحت عنوان «قبول روش بین‌المللی جنبش کارگری» (انترناسیونالیسم)، در قبال منافع ابرقدرت شرق، بعنوان «وطن» این انترناسیونالیسم بیعت کردند و در نتیجه پروائی نداشتند که در این کار خانواده، مصالح و منافع مردم کشورشان را لگدمال کنند. این یگانگی از مردم و میهن خود، یکی از دلایل منفرد و سنزوی بودن مارکسیستهاست. دلیل دیگری که به انفراد و مطرودیت مارکسیستها در جامعه ایران منجر شد، بی‌اعتقادی مارکسیسم نسبت به مذهب و از آن جمله دین حنیف اسلام و بی‌اعتنایی متکبران آنها به معارف اصیل و غنی اسلامی است.

شیفتگی به مارکسیسم، که خود، نشأت گرفته از فرهنگ غربی است، آنها را از شناخت عمیق نسبت به اسلام بی‌خبر و بیزار می‌نمود و در نتیجه منفرد و سنزوی گشته و طعمه آسانی

برای شکارگران بین‌المللی و ابرقدرت شرق شدند.

در گریز از خشم و نفرت مردم، کسب لطف حامیان بیگانه برای این طردشدگان، نتیجه‌ای محتوم بود. ایدئولوژی مارکسیستی و اصل «انترناسیونالیسم» در این ایدئولوژی در ریخته‌خانه دستهای بیگانه‌ای می‌شد که در ایران مناقعی برای خود قائل بودند و بالنتیجه و در عمل، جانوس‌پروری می‌کردند.

در بین مارکسیستها، گروه معدودی از «تابعان» و سرسپردگان و مجریان بلااراده فرمانهای سراز بین‌المللی، بویژه ابرقدرت شرق، وجود داشتند. افراد دیگری نیز بودند که در صورت سرکشی و عدم مراعات تبعیت بی‌چون و چرا، علی‌رغم شخصیت نام‌آور خود، از اعتماد آن «مقامات» اصلی محروم می‌شدند. این واقعیت تنها امروز بر برخی مارکسیستهای متعصب که مکتب خجالت‌آور شکست را در قبال عدالت اسلامی آزموده‌اند، روشن می‌گردد. زمانی بود که همه همین را می‌گفتند ولی مارکسیستها گوش بدهکاری به این سخنان نداشتند. دیوار تعصب و جزم‌گرایی و تکبر مارکسیستی در قبال هر انتقادی سخت و نفوذناپذیر است.

انجمنهای غیبی

سوسیال دمکرات: بطور اجمال باید گفت که تاریخ تشکیلات مارکسیستی در ایران، با تشکیل «انجمنهای غیبی» سوسیال دمکرات در ایران آغاز می‌شود. انجمنهای سوسیال دمکرات در سه شهر (تهران، تبریز، رشت) تشکیل شده بود. نمایندگان معروف این انجمن در تهران که تحت رهبری یک کمیته سه نفری فعالیت داشت، عبارت بودند از: سلک المتکلمین، سیدجمال‌الدین واعظ، اصفهانی، محمدرضا مساوات، سیداسدالله خرقانی، ابوالحسن میرزاشیخ-الرئیس، میرزاسلیمان خان میکده، میرزایحیی دولت‌آبادی، نصرت‌السلطان، شیخ ابراهیم تبریزی، حیدرخان عمواغلی، صادق طاهباز، میرزا ابوالقاسم صور اسرافیل، یحیی میرزا اسکندری، سلیمان میرزا اسکندری، ضیاءالسلطان. این افراد در بخش فکر «مشروطیت» نقش بزرگی ایفاء کردند. پس از حادثه کودتای محمدعلی میرزا و استقرار «استبداد صغیر» (۱۹۰۸ میلادی) عده‌ای از این افراد در باغشاه بازداشت، شکنجه و کشته شدند و یا در اثر تعقیب عمال دولت در بدر و نابود شدند.

باید تصریح کرد که نمایندگان سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) «مارکسیست» بمعنای واقعی کلمه نبودند و در بینش خود تصور احساساتی و «رومانتیک» درباره دمکراسی، مردم و انقلاب زحمتکشان داشتند و شیوه‌های پارلمانی، وعظ روحانی و ترور انقلابی افسراد ارتجاعی را دنبال می‌کردند و حتی برخی از آنها در سازمان «فراماسون» و «جمعیت آدمیت» (که خود به فراماسون مربوط بود) عضویت داشتند. سرنوشت تاریخی این افراد نه تنها گوناگون است، بلکه در برخی موارد متناقض است و عملشان از خدمت تا خیانت فرق می‌کند و هر کدام باید جداگانه مورد بررسی مشخص قرار گیرد.

اما نمایندگان سوسیال دمکرات تبریز مرکب بودند از: شیخ سلیم، میرهاشم، حاج رسول-صدقیانی، آقائی شجاعی، علی مسبو، میرزاعلی اصغر خوئی، حسین آقا فشنگچی، شریف‌زاده،

تقی زاده، میرزا جواد ناطق، حاج علی دواچی و غیره.

این انجمن نیز نقش مهمی در قیام تبریز و جنبش مشروطیت داشت، و نقش بعدی بسیاری از آنها تعلق به مبارک‌سیسم نداشت. ارتباط برخی از این افراد با آن کسانی که از روسیه و شهر باکو بود و لنین آنها را «نیمه روشنفکران مسلمان ساوراء قفقاز که فراموش کرده‌اند که آنها اتباع روسیه‌اند» (کلیات، ج ۱۵) می‌نامید بکلی فرق داشت. ستارخان بوسیله برخی از این افراد جلب شد ولی در عمل شخصیت مستقل خود را نشان داد و از جانب مردم، قهرمان آزادی لقب گرفت.

اما نمایندگان سوسیال دموکرات رشت عبارت بودند از: سردار محبی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کسمایی، سید اشرف‌الدین گیلانی (مدیر نسیم شمال) و یغیکیان قابل ذکر است که سرگوارژنیکیدزه با چهل نفر گرجی و صد نفر آذربایجانی برای شرکت در انقلاب مشروطیت به ایران آمدند و عده‌ای از آنها (از جمله ارژنیکیدزه) به رشت آمد و بویژه با سردار محبی همکاری داشت.

به این ترتیب این جریان را می‌توان تا حدی مقدمه تشکیل حزب بعدی، یعنی «حزب کمونیست» دانست.

حزب کمونیست ایران: تشکیل حزب کمونیست ایران، در محله «صابونچی» واقع در باکو، تحت عنوان «حزب عدالت» در ماه مه ۱۹۱۷ (در اواخر جنگ جهانی اول)، انجام گرفت و اسدالله غفارزاده بعنوان صدر این حزب انتخاب شد. آنطور که پیشه‌وری در «تاریخچه حزب عدالت» منتشره در روزنامه‌اش به نام آذیر می‌نویسد: «بیچاره را (یعنی غفارزاده) پیش از آنکه خود را به جنگل برساند، در خیابانهای رشت مورد حمله قرار دادند، بوسیله اشخاصی که اسم آنها را لازم نمی‌دانم به قلم بیاورم.» (آذیر، ۱۳ آبان ۱۳۲۲) حزب عدالت روزنامه‌ای به نام بیروق عدالت منتشر می‌کرد. براساس همین حزب است، که در تابستان ۱۲۹۹، «حزب کمونیست ایران» تشکیل می‌شود.

پس از اولین کنگره حزب کمونیست (که در انزلی تشکیل شد)، چهار نفر سخنگوی این حزب شمرده می‌شدند، یعنی کامران آقازاده (آقایف)، سلطان‌زاده، پیشه‌وری و سرانجام و مهمتر از همه حیدر عمواغلی.

۱. کامران آقازاده، که بعدها نماینده حزب در کمیته‌نشین شد و تبعیت شوروی را پذیرفت.
۲. سلطان‌زاده (آواتیس میکائیلیان) از طرف شعبه شرق کمیته‌نشین مأمور ایران گردید و از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ نماینده رسمی ایران در کمیته‌نشین بود. سلطان‌زاده «تئوریسین» و از نزدیکان بوخارین عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی بود. وی زبان روسی را بطور کامل می‌دانست ولی نمی‌توانست به خط فارسی بنویسد. او سرانجام در مقام مسئولیت کمیته‌نشین جزء گروه زینوویف و کاسنف و بوخارین بازداشت گردید و به دستور استالین هلاک شد. ۳. پیشه‌وری (سیدجعفر جوادچاده) که در هشت سالگی به روسیه رفت. بعدها در «حزب عدالت» فعال بود و در کنگره اول حزب کمونیست ایران بعنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی انتخاب شد و پس از شکست «جنبش جنگل» مأمور کار حزب در تهران شد و سرمقاله‌های روزنامه حقیقت (به مدیریت سیدمحمد دهگان) را او می‌نوشت. ۴. حیدرخان افشار (تاری وردی) معروف به حیدر-

عمواوغلی، که زندگی سیاسی مفصل و عجیبی دارد، و درباره او کتابهایی به فارسی نگاشته‌اند که جا دارد به نقد کشیده شود. او در جنبش مشروطیت شرکت فعال داشت. و برای رفع اختلاف مابین حزب کمونیست و نهضت ملی جنگلیها به ایران آمد و سخنگوی رسمی حزب شد، ولی کاری از پیش نبرد و سرانجام نیز بسزای اعمالش رسید و کشته شد. در واقع کوشش حیدر عمو- اوغلی برای سازش دادن اسلام که میرزا کوچک‌خان پیرو آن بود با الحاد که کمونیستهای ایران هوادار علنی آن بودند کوشش بی‌سرانجامی بود و حیدر عمواغلی نتوانست میرزا را تحت نفوذ خود درآورد.

اما در کنگره دوم حزب کمونیست، معروف به «کنگره ارومیه». (که در واقع در شهر رستوف تشکیل شد) سخنگویی و رهبری حزب، برحسب محیط مکانی، به چند قسمت تقسیم شد: سخنگوی حزب، نیک‌بین، در روسیه مقیم بود و مرتضی علوی (مدیر مجله پیکاد) در آلمان فعالیت داشت و پیشه‌وری که در تهران کار می‌کرد. رضاخان با اقامه دعوی و ایجاد محاکم آلمان علیه پیکاد، آن را تحت فشار قرار داد و در نتیجه انتشار این مجله قطع شد.

آخرین فعالیت حزب کمونیست در دوران دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست تحت رهبری سه تن (ارانی، کامبخش و کامران) در ایران و انتشار مجله دنیاست که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

فعالیت حزب کمونیست، توسط حزب توده

پیدایش حزب توده: به هنگام آغاز فعالیت حزب توده، سلیمان محسن اسکندری البته بدون داشتن عنوان «دبیر کل» (زیرا چنین عنوانی در آئین‌نامه حزب نبود)، در حزب «حق امضاء» داشت و عملاً رهبر حزب توده شمرده می‌شد. پس از مرگ او ظاهراً ایرج اسکندری حق امضاء داشت، زیرا او در «یادداشتها راجع به تاریخ حزب» که در مجله خادد میانه در پاریس منتشر می‌کرد، این ادعا را نوشته است. پس از کنگره اول نورالدین الموتی حق امضاء داشت، ولی احدی او را بعنوان «رهبر حزب» نمی‌شناخت. در کنگره دوم حزب، اساسنامه‌ای به تصویب رسید که مقام «دبیر کل» را تصریح و حدود وظایف او را تعیین کرد. در این کنگره رادمشش بعنوان دبیر کل تعیین شد و پس از چندی دولت (زبان محمدرضاشاه)، حزب را غیرقانونی اعلام کرد. رادمشش با این عنوان به شوروی مسافرت کرد. از کنگره دوم تا پلنوم چهاردهم (یعنی مدت ۲ سال) رادمشش در خارجه دبیر کل بود. بعداً این عنوان به «دبیر اول» تغییر یافت. رادمشش با سمت دبیر کل در محافل حزبی جهانی، شناخته گردید و در مسافرت به عراق در دوران حکومت بعث، از این عنوان استفاده می‌کرد. پس از خلع رادمشش از این مقام، ایرج اسکندری به آرزوی قدیمی خود (دائر به دبیر اول شدن) نائل آمد (از پلنوم ۱۴ تا پلنوم ۱۶). پلنوم شانزدهم کیانوری را بعنوان دبیر اول انتخاب کرد و او تا انحلال حزب توده (این بار براساس اعترافات این حزب به خیانت انجام گرفته) در این سمت باقی بود. چون در این یادداشتها به تفصیل بیشتری از جریان حزب توده حکایت می‌شود، عجلتاً به این

اندازه اکتفا می کنیم.

حزب کمونیست ایران و نهضت جنگل: از تاریخ حزب کمونیست ایران دو عمل خطا کارانه — که بطور عینی خیانت آمیز است — بویژه قابل ذکر است:

یکی از آنها ایفاء نقش تخریبی در جنبش گیلان و دومی نقش تسهیلی و آماده کننده برای رسیدن رضاخان به قدرت در جریان تغییر رژیم قاجار به سلطنت پهلوی است.

چون در اینجا تکیه بر روی تاریخ حزب کمونیست نیست، درباره این دو رویداد، تنها باجمال دوست را ذکر می کنیم. اسنادی که کاملاً گویاست.

اول، نامه «رتشتین»، سفیر شوروی، خطاب به میرزا کوچک خان است، که نمودار دیپلماسی شوروی برای منزوی کردن میرزا است و در واقع بیان همان نقشی است که حزب کمونیست ایران نیز به اجراء و تحقق آن همت گماشت.

دوم، درباره شخصیت برجسته اسلامی آیت الله شهید سیدحسن مدرس و مقابله او با سلیمان میرزا لیدر حزب اجتماعیون است در مسئله روی کار آمدن رضاخان. سلیمان میرزا در همکاری نزدیک با حزب کمونیست ایران کار می کرد و دستورهای سفارت شوروی را در این باره عملی می نمود.

سند اول

سفیر شوروی، رتشتین، در نامه ای که بوسیله کلانتروف به میرزا کوچک خان، رهبر نهضت جنگل، فرستاده، از جمله می نویسد: «از آنجائی که ما (یعنی دولت شوروی) در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بیفایده، بلکه مضر می دانیم، این است که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری را اتخاذ کرده ایم».

یعنی، آن موقع که دولت شوروی، وعده های گرمی درباره پشتیبانی از انقلاب ایران می داد، بسر رسید و وقت آن شد که تغییر سیاست دهد، زیرا روشن است که هم در آن زمان و هم در این زمان، هدف این دولت کمک به انقلابیون ایران نبود، بلکه تأمین منافع دیپلماتیک شوروی بود. رتشتین در همین نامه می نویسد: «یک مسئله دیگر هم مورد نظر است و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را به روسیه، بلکه با تمام دنیای خارج مربوط می سازد. بنظر هر ملت دوست و وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد».

پس «باز کردن راه روسیه به تمام خارج» آن منطقی است که دیپلماسی شوروی آن را به زیان انقلاب ایران دنبال کرد. رتشتین اضافه می کند: «من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن پرست هستید، این است که از هیچگونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می کشند تولید اشکالی ننمائید من متأسفانه می بینم که شما با پرگرام وسیع خودتان در باز شدن دریچه ای که برای حیات ایران لازم است جلوگیری می کنید...».

رتشتین در این نامه به رهبر نهضت گیلان پیشنهاد می کند: «قزاقها عقب بنشینند بطرف قزوین و شما هم قوای خود را به جنگل عقب ببرید. به شما اطمینان می دهیم که قزاقها مجدداً پیش نیایند. همچنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهیم داد.»

میرزا کوچک خان در نامه جوابیه خود، پس از بیان «سشتهای فوق الطاقه چندین ساله نهضت جنگل» که هدف آن حفظ ایران از تعرضات خارجی و خائنین داخلی بود و تشریح خرابکاری مفسدین داخلی و «رؤسای بی احتیاط قشون شما» که مانع پیشرفت نهضت شدند، سرانجام با پیشنهاد رتشتین موافقت می کند. ولی در عمل، پایان این فاجعه به حمله غدارانه قزاقها به ریاست رضاخان میرپنج (پهلوی) به انقلاب گیلان و سرانجام شهادت میرزا منجر شد.

همین جریان در دوران حزب توده در مورد حوادث آذربایجان و کردستان تکرار شد. پیشه وری بنا به توصیه ای که به وی شده بود، از صحنه خارج می شود، ولی برادران قاضی (قاضی محمد، صدوقاضی و پسرعمویشان سیف قاضی) سنگر را رها نکردند و بوسیله ارتش محمدرضا پهلوی به دار آویخته شدند. فرقه دمکرات آذربایجان نیز با شنیدن «نصیحت» نتوانست نجات یابد و هزاران تن از اعضاء آن در اثر هجوم ارتش محمدرضا شاه به خاک و خون غلتیدند. که به آن اشاره خواهیم کرد.

سند دوم

حزب کمونیست ایران و آیت الله مدرس: یکی از شخصیت های بزرگ روحانی که در تاریخ معاصر مقامی بلند دارد، آیت الله سیدحسن مدرس است. درباره این شخصیت ممتاز، ملک الشعراء بهار، شاعر و ادیب معروف، در مقاله ای تحت عنوان «مدرس یا بزرگترین مرد فداکار» چنین می نویسد: «یکی از شخصیت های بزرگ ایران که از فتنه مغول به بعد نظیرش، بدان کیفیت و استعداد و تمامی، از حیث صراحت لهجه، شجاعت ادبی، ویژگی های فنی در علم سیاست و خطابه و امور اجتماعی دیده نشده، سیدحسن مدرس — اعلی الله مقامه — است.»

آتش شهید مدرس در تاریخ معاصر ایران بسیار بزرگ و نفوذ او در افکار عمومی بسیار عمیق بود و ایستادگی در مقابل رضاخان (کاندیدایی که انگلستان و شوروی درباره اش توافق کرده بودند) یک ایستادگی مردانه و ناچار سراپا خطرناک بود. هشتاد تن از وکلای مجلس به ماده واحده دائر بر انقراض سلطنت قاجار و اعلام حکومت موقت رضاخان رأی دادند و مدرس بدون توجه به محیط شدید ارتجاعی که ایجاد شده بود، در پاسخ سیدمحمد تدین، نایب رئیس، که از مدرس پرسید: «اگر با ماده مخالف هستید، ماده متقابل بیاورید.» گفت: «ماده اش این است که خلاف قانون اساسی است. اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است... صد هزار رأی هم بدهند، خلاف قانون اساسی است.»

ولی رفتار سلیمان محسن اسکندری (که بدنبال موافقت شوروی با تغییر رژیم و استقرار دیکتاتوری رضاخان قدم برمی داشت) برعکس بود. او جزء کسانی بود که در همه موارد، خواه در جنبش جمهوری به نام رضاخان و خواه به هنگام سلطنت او جزء اکثریت رأی مثبت داد. مدرس در ۱۳۰۶ از طرف تروریست های درگاهی سورد اصابت چند گلوله قرار گرفت، ولی جان سالم بدر برد. پس از استقرار دیکتاتوری، به هنگام سرکوب نهضت اسلامی در مشهد، مدرس را در شهر کاشمر، که تبعیدگاهش بود، شهید کردند. ولی سلیمان میرزا در تمام دوران استبداد در خانه اش در خیابان ژاله تهران زندگی آزادانه می کرد.

این دو واقعه که بیان آن سبب بر واقعیت و اسناد غیرقابل تردید و خدشه ناپذیر است،

نشانه دنباله‌روی کورکورانه از سیاست شوروی است و افرادی که با این دیپلماسی همکاری داشته‌اند، در اعمال و اجرای این سیاست دخیل بودند.

لو رفتن حزب کمونیست ایران

یکی دیگر از وقایع قابل ذکر از سرگذشت حزب کمونیست ایران، حکایت چگونگی لو رفتن سازمان مخفی حزب کمونیست در سال ۱۳۱۶ و بازداشت پنجاه‌وسه نفر از اعضای آن است. درباره علت لو رفتن، یک روایت معروف حاکی است که، عبدالصمد کامبخش، به نام مخفی «سروری» و «تونبروگ»، پس از آنکه در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ در اثر معرفی محمد شورشیان (که نقش رهنا برای گذراندن اعضای حزب برای تحصیل به مسکو را داشت) گرفتار می‌شود، در همان روز در جواب یک سؤال «اداره سیاسی»، کتابی تألیف می‌کند و تمام اعضای حزب را که می‌شناخته، به پلیس معرفی می‌کند. اما کامبخش موافق گزارشی که به کمیترین داده، و مورد تأیید آن سازمان نیز قرار گرفته، مدعی است که او بعد از پنج نفر (شورشیان، دکتر ارانی، دکتر بهرامی، عباس آذری و ضیاءالموتی) گرفتار شده، زیرا شورشیان نام واقعی او را نمی‌دانسته و مدعی است که قبل از او (طی چهار روز) قسمت عمده اسامی، بوسیله بازداشت‌شدگان انشاء شده و او سهم خود را در افشای چند اسم فرعی تصدیق و اعتراف کرده است. در آن موقع کمیترین که از جریان گرفتاری پنجاه‌وسه نفر اطلاع داشت و به سرچشمه اطلاع دست یافته بود، ادعای کامبخش را تأیید می‌کند. در اینجا نقش دکتر ارانی و دکتر بهرامی، که در مقابل پلیس مقاومت نشان دادند، بر همه روشن است و اینجانب شخصیت مستقل ارانی را در تمام موارد که درباره او چیزی نوشته‌ام برجسته کرده‌ام.

به هر صورت در اثر یک خیانت و یا بر اثر خیانت‌هایی (که به هر جهت کامبخش در آن بی‌دخالت نیست) افراد منسوب به حزب کمونیست ایران بازداشت شده‌اند. فقدان ایمان و نادرستی راه یکی از علل عمقی سستی افرادی بود که بعنوان کمونیست گیر می‌افتادند و تعداد کمی در اثر خصمت شخصی در مقابل پلیس آیرم و سختاری مقاومت نشان می‌دادند.

علل شکست مارکسیزم در ایران

حزب مارکسیستها در ایران، صرفنظر از هر نامی که به خود نهاده باشد (سوسیال دمکرات، عدالت، کمونیست، توده) یک سازمان وابسته به ایدئولوژی اروپایی و بیگانه از واقعیت جامعه ایران با تمام عواقب و نتایج ناشی از این بیگانگی بود. البته بعضی از مارکسیستهای ایرانی کوشیدند تا این طرز تفکر را در کالبد ایرانی جای دهند، ولی کوشش آنها حقیر و بی‌ارزش و بی‌فایده بود و از آنجا که مارکسیستهای ایرانی جرئت نمی‌کردند از اصول ساده‌گرایی (ماتریالیسم) و «انترناسیونالیسم پرولتاری» گامی فراتر گذارند، تمامی کوشش‌شان تکرار مکرر عبثی می‌شد که انعکاسی در حیات جامعه ایران نداشت.

تسلیم به ایدئولوژی بیگانه، بمعنای اعم را می‌توان به دو شاخه غرب‌زدگی و شرق‌زدگی تقسیم کرد. معنای «شرق‌زدگی» همان شیفتگی به جهان‌بینی و ایدئولوژی اروپای باختری

است، که تسلط خود را در کشورهای اروپای شرقی برقرار کرد.

روشن است که لیبرالیسم اروپای غربی (که ایدئولوژی سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا و اروپای غربی است) با مارکسیسم (که باصطلاح ایدئولوژی انقلابی پرولتاریاست) با اینکه هر دو ایدئولوژی غربی هستند تفاوت معنایی هم دارند. ولی این اختلاف دو ایدئولوژی نسبت به هم، در قیاس با معارف و فرهنگ اسلامی، زیاد نیست و این واقعیت بویژه در شیوه زندگی مردم در کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای سوسیالیستی بروز می‌کند. استکبار و استقرار اختناق در کشورهای ستم‌دیده مثلاً در ویتنام یا در افغانستان و الحاد و مادپرستی و توجه به مصرف و عیش و نوش و باده‌گساری و انهماک در شیوه‌های ضد اخلاقی در هر دو جا دستور روز است. پرستش پول و مقام در هر دو جا متمادول است. آنچه که امروز تفاوت سوسیالیسم و سرمایه‌داری را روشن می‌سازد، تنها رقابت شدید دیپلماسی بر سر کسب قدرت و ابتکار در صحنه بین‌المللی است.

لذا، مارکسیستهای ایرانی با قبول یک ایدئولوژی الحادی و نفی اصالت شرقی و اسلامی، راه بیگانگی از جامعه ایران را در پیش گرفتند و برنامه عمل آنها، برخلاف آنچه که می‌پنداشتند در راه بهبود جامعه ایران نبود. عمل آنها تبعیت از سیاست روزانه دولت شوروی بود. در جنبش گیلان، مبارزه آنها علیه میرزا کوچک‌خان بود. در جریان رسیدن رضاخان به سلطنت، مبارزه آنها علیه آیت‌الله شهید سیدحسن مدرس بود. در جریان دسایس آمریکا و انگلیس برای غارت نفت ایران مبارزه آنان تلاش برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال برای شوروی بود. بعدها، مبارزه آنها در خدمت به تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان و تقویت سیاست خائنانه قوام‌السلطنه مصروف شد. سپس مبارزه آنها، در دوران جنبش وسیع ملی مردم ایران، علیه ملی‌کردن صنایع نفت متوجه گردید و در دوران سیطره و دیکتاتوری محمدرضا پهلوی اعضای حزب توده عملاً هیچ کاری نکردند و در جریان انقلاب اسلامی خواستند از پیروزی جنبش استفاده کنند و سرانجام این جنبش را از درون منفجر گردانند، امری که سرانجام به شکستی فاحش و پایانی ناخجسته منجر شد. آری، این است خلاصه عملکرد کمونیستهای ایرانی یعنی گوشه‌ای از انحرافات و کژرویه‌ها و نارسایی آنان طی بیش از شصت سال به اصطلاح مبارزه، در این دوران، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و طلیعه نهضت امام خمینی در شب ظلمانی استبداد ایران درخشید، ولی رهبری حزب توده نه تنها بمعنای این وقایع که انگیزه‌اش اسلام بود توجهی نکرد بلکه راه انکار آن را پیمود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خیال میوه‌چینی از آن برآمد.

این جمع‌بندی غم‌انگیز یک مبارزه حداقل شصت و دو ساله است—از تاریخ تأسیس حزب کمونیست ایران—که چند نسل را به باد داد و استعدادهای معینی را به عبث تلف کرد.

حزب توده در تمام این دوران، بجز دوره کوتاهی که در اثر پیروزیهای ارتش شوروی بر ارتش هیتلری تا حدی در ایران رونقی یافتند، در مواقع دیگر نتوانستند نظر اعتماد توده‌ها را به خود جلب کنند، در آن دوران کوتاه نیز که موفق به داشتن هشت وکیل در مجلس چهاردهم شدند، این «موفقیت» را نه در اثر اقبال مردم، بلکه از طریق روشهای ناپاک و

مقلبانه، و بست و بندهای پلید با فنودالها و صندوق جعلی و غیره بدست آوردند. در همین دوران رونق، حزب با اشتباهات سنگینی مانند دفاع از امتیاز نفت شمال و تقویت جریان آذربایجان حیثیت سیاسی خود را از دست داد.

انزوا و انفرادی که در مورد مارکسیستهای ایرانی مشاهده می‌شود، برای همه مارکسیستها در کشورهای اسلامی شاخص است. در مقابل جوگل آلودی که جریان مارکسیستی در ایران نام داشت، شط سرشار و جوشان جنبش اسلامی راستین، منظره متضادی بوجود می‌آورد و آشکارا غربگرایی و بیگانده‌پرستی را رسوا می‌گرداند. جنبش اسلامی یک جنبش مصنوعی و ساختگی نیست، دین اسلام در قلوب همه مردم باورمند کشور ما ریشه‌های ژرف دوانده و شهادت در راه این دین، در راه این ایدئولوژی، به یک امر طبیعی و سرشت همگی مردم مبدل شده است که به این حقیقت، امروز دوست و دشمن اعتراف دارند.

ما در اینجا براساس خاطرات خود و با نگاشتن سرگذشت کوتاهی از حزب توده، می‌خواهیم نمونه منفی یک ایدئولوژی غلط و کژرو را در عمل عرضه کنیم، تا اگر انسانهایی هنوز طالب تکرار سپردن این راه باشند، از درسهای آن عبرت گیرند.

ما آن صحنه‌هایی از حزب توده را، که ماهیت واقعی آن، طی توصیف این صحنه‌ها عیان می‌گردد، مورد توجه قرار می‌دهیم و در قسمت عمده مطالب آن، که نتیجه مشاهدات عینی خود نویسنده است. بویژه بخش مربوط به زندگی حزب توده در خارج، می‌تواند تازگی‌هایی داشته باشد و بعلاوه این بخش شامل سی سال از تاریخ است و در جریان این مدت بسی چیزهای افشاگر بمیان آمده که جالب و شاخص است.

به هنگام نوشتن این خاطره‌ها، با نگاه باز و آزاد به روابط و پدیده‌هایی دور و نزدیک می‌نگرم و می‌بینم که اکنون آنها در نظر من بکلی چیز دیگری جلوه می‌کنند. در نور خورشید انقلاب اسلامی، رجال و حوادث آن ایام به سایه‌های حقیری بدل شده‌اند و حال آنکه در موقع خود عظمت و مهافتی داشتند. اما حیف که در شوره‌زار جزم‌گرایی مارکسیستی و در عرصه خیانت عمل می‌کردند. نقش حزب، که زمانی جدی و غم‌انگیز می‌آمد، اکنون روشن شد که تنها صحنه مبتذل دیپلماسی خارجی بود. درست است که در این جریان، سرنوشت بسیاری از انسانها که بدنبال سرباها و رؤیایا رفتند و پامال حوادث شدند، احساس تأسف عمیقی را برمی‌انگیزد، ولی این همه در متن داستانی پیش‌پا افتاده و پوچ و مکرری رخ می‌دهد که آن را سیاستهای ابرقدرتها در کشوری دست‌نشانده پدید آورده بود.

در نتیجه این کژروی، نسلهای مختلف ایرانی درو شدند. در دوران استالین، مهاجران ایرانی در شوروی را به بهانه مبارزه با تروتسکیسم نابود کردند و افراد سرشناسی مانند ذره، حسایی، نیک‌بین، مرتضی علوی، شرقی و بسیاری دیگر در سیبری مدفون گردیدند. در دوران پهلوی چند نسل کمونیستها، و بویژه افسرانی که در پندار خود آزادیخواه ولی در واقع مهره و بازیچه استکبار شرق بودند لو رفتند و تیرباران شدند و بسیاری از افراد حزب در اثر تیرباران، دار و شکنجه نابود گردیدند. سراپای تاریخ سرشار از خطرات و تلفات فاجعه‌آمیز و بیفایده و بی‌ثمر است. تاریخ کمونیستها کژراهه‌ای است پر از خطرات و تلفات که نتیجه‌ای از آن جز وهن و ورشکستگی نیست. این خاطرات نمونه‌ای از این کژراهه را با بیان واقعیات عیان

می‌کند.

هنگامی که شخص در چهاردیوار قضاوتها، ارزشها، مشاهدات و ذهنیات خود سالیان دراز محبوس می‌ماند، جرئت گذر کردن از سد وهمیات خود را ندارد، بنابراین آنچه را که افرادی در وراه این چهاردیوار درباره این قضاوتها می‌گویند، در نظرش دروغ، اغراق، اشتباه، خطای منطقی، مصنوعی و خرافی می‌نماید و در باورهای خود مصر است. وزش نیرومندی مانند انقلاب اسلامی لازم بود تا عیار این داورهای سلک‌گرایانه و جزمی را عیان سازد.

این «خاطرات» و محفوظات و نگرشهای مؤلف نوشته شده و لذا محدود، نارسا و مسلماً مبرا از اشکالات نیست و شاید بعدها توفیق بازنگری و تکمیل آن بدست آید. بعلاوه وقوع سکنه و تیره شدن حافظه، مانع ذکر جزئیات است. ولی اکنون دورانی آغاز شده که بالاخره شرایط نوشتن تاریخ حقیقی مارکسیسم در ایران شدنی است. تاریخ را می‌توان و باید براساس بررسی دقیق واقعیات و اسناد و دادن تحلیل واقع‌گرایانه سیاست خارجی و داخلی و نهضت انقلابی مردم تدارک کرد، بنحوی که آئینه‌ای روشن برای پندآموزی و عبرت‌گیری باشد.

لذا این نوشتار، تاریخ نیست، بلکه در حقیقت «ضدتاریخ» است، یعنی داستان فاجعه‌آمیز تلاش کسانی است که علی‌رغم سیر طبیعی تاریخ و انقلاب، راه انحرافی را پیمودند و بنابراین وقایع این «ضدتاریخ»، «ضد خاطره» است، و اعاده یاد آنها احساسات رنج‌آوری را بیدار می‌کند و لذا کسانی که در این «ضد خاطره»، بخاطر پندارهای خود نابود شدند، درخور نام «ضد حماسه» اند و نه حماسه. این تاریخی است سراپا واژون واژونه بودن این تاریخ، نتیجه واژونه بودن تمدن و فرهنگ معاصر، اعم از کاپیتالیستی و سوسیالیستی است. هنگامی که گذشت زمان درونمایه و محتوای عمقی این دوران را برملا می‌کند و مطلق‌های این ایام به نسبی‌ها بدل می‌شود، آن هنگام داوری نقادانه معایب بزرگ اسری آسان است و مفهوم است اگر کسانی اکنون نتوانند آن را درک کنند.

درباره این تاریخ، کتابهایی از سلیقه‌ها و دیدگاههای مختلف نوشته شده، از قبیل پنجاه و سه نفر تألیف بزرگ علوی، در خدمت و خیانت «دشمن‌گران» نوشته مرحوم جلال آل‌احمد، قادیخ می‌ساله ایران، تألیف بیژن جزئی، نظری به قادیخ جنبش کمونیستی و کادگری در ایران تألیف کاسبخش، گذشته چراغ راه آینده است نشر جاسی، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران (تألیف دکتر فریدون کشاورز، فرصت بزرگ از دست رفته و پنجاه نفر و سه نفر و از انفعال ما کودتا تألیف دکتر انور خامه‌ای. کتب نامبرده فاقد اسناد تاریخی و سیاسی معتبر و ارزشمند است و از دیدگاه ماده‌گرایی و روش چپ‌روانه نوشته شده و غالباً هدف از تألیف و قضاوتهای مندرجه در آنها تبرئه خویش و متهم کردن دیگران است و با آنکه مشتمل بر نظریات انتقادی علیه حزب توده نیز است ولی از نظر فکری و سیاسی از «چاله به چاه» می‌افتند. قابل ذکر است که شادروان جلال آل‌احمد از این نوع داورها سبراست. گرچه نوشته‌اش دارای تقص تاریخی و نارسایی در برخی داورهاست ولی خود به اسلام اخلاص می‌ورزیده و کوشیده تا درگیرودار حوادث، خود را هم قاصر و هم مقصر بداند.

نوشته حاضر نیز فاقد تفصیل و سندیت است و فقط کرده‌ای است مجمل از داورهای اسروزی نویسنده. اما از جهت تشریح زندگی حزبی، بویژه در خارج از کشور، چنان که گفتیم،

تصور می‌کنم تازگیهایی برای خواستاران و کنجکاوان و عبرت‌گیران و پندآموزان در آن یافت شود. فاما الزبد فیدهب جفاء و اما ماینفع الناس فیما کث فی الارض!

انقلاب اسلامی پایه محکم یک رستاخیز فرغنگی عمیقی است که بکلی چهره انسان و جامعه را دگرگون می‌کند و از بیخ و بن، از پایه، از تربیت کودکی، شالوده و بنیاد شخصیت دینی و معنوی نوینی بر اساس ایمان و تقوا می‌ریزد. این انقلابی است در خصال و سجایا و ژرفای جان انسان.

تاروپود این خصال و سجایا در شرایط دوران فراموشی خدا، تسلط عناد و خودخواهی، سودورزی و هوس‌پرستی بافته شده است. تمام آنچه که طی دو بیست سال استعمار و چاکرانش در ایران ایجاد کرده‌اند، این انقلاب ویران می‌سازد تا خانه روح آدمی را با مصالح خدا-پرستی، کار، ایثار و مردم دوستی بنا کند. این نوسازی، این ایجاد تحول ژرف روح، کسار مارکسیسم نیست. این خاطره برای مجسم ساختن و اثبات آن دلیل عینی و ملموس بدست می‌دهد.

در پایان وظیفه خود می‌دانم از تمام برادرانی که در نشر این نوشته یاری رساندند صمیمانه تشکر کنم بویژه برادرانی که برای تدارک فهرست اعلام در ذیل این نوشته با مراجعه به منابع مختلف فارسی و خارجی زحمت زیادی کشیده‌اند سپاسگزاری خود را عرضه دارم، امید است این نوشته بتواند توقعات بجایی را که در جامعه اسلامی ما نسبت به آن وجود دارد، ولو تا حدی برآورده سازد. والسلام علی من التبع الهدی.

۱

ادوار زندگی حزب توده

حزب توده بر روی دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی خطا و محکوم به زوال، و به پیروی از سنت حزب کمونیست ایران، تشکیل شد و بر روی این دو اصل، در گردباد رویدادهای گوناگون، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۱، چندان چرخید و چرخید که سرانجام از گردونه زندگی اجتماعی برون رانده شد. اصل عقیدتی حزب توده مارکسیسم-لنینیسم بود و اصل سازمانی او آنچه که بدان لنین «ترکیب فعالیت علنی و فعالیت مخفی» نام نهاد، در عمل اجرای توطئه‌گری و اعمال خشن غیرقانونی در زیر لفافه کار قانونی و مسالمت‌آمیز بوده است.

اصل عقیدتی، یعنی مارکسیسم-لنینیسم، که مشکل عمده آن ضدیت با باور مذهبی و مطلق کردن نبرد طبقاتی و تشدید تناقض بین ملیتها تحت عنوان دفاع از حقوق ملیتها، حذف کامل ابتکار اقتصادی مردمی و مالکیت خصوصی مردمی و بندبازی دیالکتیکی در تعبیر حوادث بود. لنینیسم اصل «تشکل» را مطلق کرد. لنین می‌گفت: «به من سازمان منضبطی از انقلابیون بدهید، ما با تکیه بر این اهرم، نظام موجود را سرنگون خواهیم کرد.» سازمان و سازماندهی بشیوه لنینی، یعنی ترکیب کار مخفی و کار علنی و تکیه بر روی اقلیتی به نام «پیشاهنگ» با اصطلاح طبقه کارگر برای جذب مردم و یورش به دژ سرمایه‌داری و تصرف آن برای ایجاد نظام «سوسیالیستی»، هدف عانی و نهایی احزاب کمونیستی و از آن جمله حزب توده بود. این اصول بنیادی حزب توده از بیخ و بن متضاد آن اصلی است که جنبش

انقلابی اسلامی بر آن مبتنی است. انقلاب اسلامی مبتنی بر ایدئولوژی مورد اعتقاد و سببترین مردم کشور است. اسلام در عین تأیید ضرورت جهاد برای قسط در جامعه، دو افراط سرمایه‌داری و سوسیالیستی را رد می‌کند. اصل تشکل در اسلام منطبق با عقیده آن است. این تشکل به اندازه وسعت و عمق جامعه یعنی حزب‌الله وجود دارد و «پیشاهنگ» باصطلاح «طبقه کارگر» نیست. همه مسلمانان جندالله‌اند، پیشاهنگند و تفاوت بین آنها در تکلیف وجود ندارد.

برخلاف استراتژی و تاکتیک لنینی، که بر سفسطه و لفاظی به سود یک اقلیت مدعی انقلاب بنا شده، انقلاب اسلامی در تفکر و عمل خود، تابع دو مقصد الهی و مردمی است و «مغزهای متفکر» دیالکتیسین مردم را به راه نمی‌برد، بلکه مردم به طریق انبیاء و ائمه، به راه ولایت فقیه، به راه جهاد و ایثار، به راه قسط و دفاع، و مهمتر از همه، راه تزکیه نفس و تقوا رهبری بنماید.

در این باره مطالب بسیاری می‌توان گفت، ولی به این اشاره اکتفا می‌کنیم. مقصد آن است که حزب توده با استقرار ایدئولوژی عاریتی، در داخل «گود سیاست» شد و لذا بازیگر بدی بود. در وزش صرصر حوادث شدید که همیشه بر ایران وزیده، همیشه دو اثر گریج‌سری و از دست دادن تکیه‌گاه مردمی، دچار نوسان شد و افراد بصیر از آغاز می‌توانستند پایانش را بعیان ببینند.

کمونیسم، و از آن جمله مکتب حزب توده، در نزد پیروان خود تعصبی ایجاد می‌کند که گشودن گره آن چندان آسان نیست. زیرا، کمونیسم فرزند دوران معاصر است، یعنی دوران تمدن غربی که با اصطلاح بر اساس «ترقی دائمی» مبتنی است. ادراک اینکه این تمدن، بر پایه‌های استکبار، آقایی و نوکری، زندگی ماشینی، رذالت‌های نفس، غارتگری جهانی از راه مبادله غیر متعادل، ایجاد سیستم دولتهای پلیسی، انبوه کردن کوههای اسلحه و نظایر این نوع پلیدیها ساخته شده، امروزه دیگر مشکل نیست. مارکسیسم هم، سمند خود را در همان جاده‌ای به تازاندن واداشته است که سرمایه‌داران بدان مشغول بودند و مشغولند. تنها در کارش ناچار مقداری سالوسی، عوام‌فریبی راه می‌یابد که زمانه آن را افشاء کرد. و در آینده بیشتر افشاء می‌کند.

اگر بخواهیم منحنی زندگی حزب توده را رسم کنیم، فرازها و نشیبهای مختلفی را در آن می‌بینیم و بتدریج، چنان ارضیهٔ منفی و ضد مردمی در این سیر انباشته می‌شود

که ناچار منجر به طرد آن از جامعه می‌گردد. تاریخ حزب توده را به هشت دوره می‌توان تقسیم کرد:

۱. از تاسیس تا فرقه دمکرات

دوره اول: زندگی حزب توده از تاسیس تا آغاز پیدایش فرقه دمکرات، یعنی

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ امتداد دارد. در آغاز تاسیس - این حزب - بر حسب دستور «کمینترن» که آلت دست استکبار شرق بود، خواست یک سازمان ملی و علنی باشد. ولی در همان آغاز از این راه منحرف شد. این تناقض نخستین در سراسر حزب تا پایان عمرش بروز کرد. از یک طرف مشی رادمنش و اسکندری و کشاورز و یزدی، از طرف دیگر مشی کیانوری و قاسمی و روزبه و شرمینی تبلور این تضاد است.

به برکت حکومت فاسد سهیلی (که دلال علنی برای تأمین و کالت خواستاران

بود) حزب توده در انتخابات مجلس چهاردهم، نه وکیل داشت. اعتبارنامه یکی از آنها (به نام خلعت‌بری) رد شد. هشت وکیل توده، که نه‌منتخب مردم بلکه منتخب سفارت شوروی و با دخالت قوام بودند، «فراکسیون توده» را بوجود آوردند. فداکار که مدعی وکیل «کارگران» اصفهان بود، در واقع وکیل سرمایه‌داران اصفهانی بود. کشاورز از بندرانزلی، رادمنش از لاهیجان، اسکندری از ساری، کامبخش از قزوین، اردشیر از جانب‌ارمنیهای آذربایجان بدون توسل به بندوبستهای «کلاسیک» و غیر مردمی و بدون حمایت سفارت شوروی قادر به «بیرون آمدن از صندوق» نبودند. در حوادث ۲۱ آذر ۱۳۲۱، یعنی شورش برضد قحطی و گرانی غلیه کاینه قوام (از نوکران استعمار انگلیس و امریکا که با روسیه نیز رابطه داشت و مرتکب جنایات بیشماری در دوران والیگری خود در خراسان و فارس شده بود)، حزب توده با چشم عنسایتی به قوام، بیطرف ماند. بدون شک در این شورش دست دربار و فراماسونری پدیدار بود، ولی تحلیل رسمی رهبران تمام عمق پدیده را افشاء نمی‌کرد. این شورش، که برضد قوام ایجاد شده بود، بر روی دو واقعیت عینی قرار داشت: یکی واقعیت قحطی و دوم واقعیت منفور بودن قوام، که بعنوان قاتل کلنل محمدتقی خان پسپان شهرت داشت. ولی وزارت‌طلبان حزب توده این واقعیات را نادیده گرفتند.

حزب توده در این دوران ابتدایی حیات خود، پایبای دیپلماسی شوروی پیش می‌رفت، اگر بخاطر توجه شوروی به قوام (علاوه بر ولع وزارت‌طلبی برخی از رهبران)

از کنار شورش ۲۱ آذر آرام و بی‌دخالیت می‌گذشته در عوض در مبارزه با سیدضیاء بزرگترین جaro و جنجال را برپا کرد. در گذشته سیدضیاء را انگلیسها، پس از آنکه در حادثه روی کار آمدن رضاخان نقش «محلل» خود را بازی کرد، از ایران خارج کردند و بار دیگر، هنگامی که ایجاد یک دیکتاتوری «وطنی» لازم شد او را به ایران وارد ساختند. سیدضیاء نه تنها مورد استهزاء و طنز و دشنام وهوی این حزب قرار گرفت نقش جمعیت‌بازی را نیز «جمعیت‌باز» را ایفاء کرد. ولی به هرجهت حزب در مبارزه با سیدضیاء توانست خود را بیشتر نشان دهد.

در واقع کاری از این آسانتر نبود: محمدرضا شاه در وجود سیدضیاء رقیب بالقوه خود را می‌دید و از شدت عجله «مقام عالی سلطنت» را فرودآورد و با وکلای توده در مجلس، یعنی کشاورز و اسکندری ملاقات کرد. اقلیت قوی مجلس چهاردهم، به رهبری مصدق، بی‌شک با ابراز تمایل آمریکا، با سیدضیاء بشدت در افتاد. عدم توفیق سیدضیاء در «جسارت» حساب نشده‌اش مسلم بود. حتی تشکیل احزاب «وطن» و «اراده‌ملی» و دفاع اکثریت مجلس، که بر رأس آن دلال سفارت انگلیس و فراماسونر شتاخته شده‌ای مانند دکتر طاهری قرار داشت، قادر نشد سیدضیاء را به طرف قدرت «هول دهد». «وتوی» سفارتهای آمریکا و شوروی و مخالفت دربار برای شکست سیدضیاء کافی بود.

اما ادعای «ملی» بودن حزب بزودی مورد آزمایش سختی واقع شد؛ موقعی که آمریکاییها در سال ۱۳۲۳ با دولت ساعد مشغول مذاکره برای بدست آوردن امتیاز نفت بودند، رادمنش از طرف فراکسیون هشت نفری توده، مخالفت حزب توده را با اعطاء هرگونه امتیازی اعلام داشت. ولی پس از آمدن «کافتارادزه» (معاون وزارت خارجه شوروی) و طرح مسئله امتیاز نفت شمال از طرف این دولت، حزب توده و فراکسیون مجلس به دفاع از امتیاز پرداخت.

در این دوران دو «نیروی» دیگر نیز در جتیب حزب توده سر برآورد و رشد یافت، یکی از آنها سازمان مخفی نظامی که در اثر حادثه فاجعه آمیز گنبد قابوس و کشته شدن سرهنگ اسکندانی در این حادثه بدست ژاندارمها رازش برملا شد و دومی سازمان کارگری به نام «شورای متحده کارگران» که خود دکاتی برابر دکان حزب توده گشوده بود. رضا روستا بعلت روابط خود با شوروی، بازی استفاده به نام

«کارگران» برای اعمال فشار را به خود اختصاص داد و منجر به آن شد که اتحادیه‌های «زرد» (مانند «اسکی» که به خسرو هدایت وابسته به اشرف پهلوی مربوط بود) به میدان آید و نبرد شدید و گاه خونینی بین آنها درگیرد. گروه فشار «شورای متحده» در دست دیپلماسی شوروی کماکان بکار می‌رفت و اعتصابات وسیعی بویژه در خوزستان براه می‌انداخت.

بدین ترتیب، دوره اول زبندگی حزب، دوران زایش و رشد تدریجی و ناخجسته آن بود زیرا در همین چهار سال چهره این کودک نوزاد که سابقه چندین دهساله تمرین در مکتب «انترناسیونالیسم» داشت، نقش گرفت و معلوم شد که این حزب ابزار قابل اعتمادی در دست دیپلماسی شوروی است.

فضای ایران برای پرورش چنین نهالان بیگانه‌پرور از لحاظ سیاسی مساعد بود. پیروزی ارتش شوروی بر ارتش هیتلر در استالینگراد، ورود ارتش اشغالی انگلیس، آمریکا و شوروی در ایران و مداخله علتی آنان در کلیه امور، ورود خود-خواسته و غیرقانونی ارتش آمریکا به ایران و مسلط شدن میلسپو عامل کهنه کار امپریالیسم بردستگاه مالیه، ناچار پیدایش احزابی مانند توده، وطن، عدالت، اراده ملی، دمکرات ایران را لازم می‌ساخت. چنانکه احزاب فاشیست‌مآبی مانند حزب کبود نوبخت پژمرده شد و با پرورندگانش بسوی زوال رفت. حزب در جامعه طاغوتی و دست‌نشانده خواه از نوع راست و خواه از چپ «آلتی» در دست خارجی و سیطره‌جویی آنان بود.

ولسی در همین ایام درخت کهنسال اسلام، علی‌رغم عواصف سانحات، شاخه‌های برومند می‌داد. یکی از آنان آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی است، که سیاستمداران شرق‌مآب و غرب‌مآب، به قریب سه سال زندانی بودنش بی‌اعتناء ماندند و مجلس چهاردهم در این باره لب از لب نگشود. آیت‌الله کاشانی اتهام زندانبانهای انگلیسی خود را دایر به «فاشیست» و «دست‌نشانده آلمان بودن» دائماً رد می‌کرد و در دوران بازداشت بارها تصریح می‌کرد که، بنظر او اجنبی، اجنبی است، خواه روس، خواه انگلیس، خواه آمریکا و خواه آلمان. به همین جهت روش رهبری حزب توده ایران از همان آغاز نسبت به آیت‌الله کاشانی روشی منفی بود.

۲. از فرقه تا کابینه قوام

دوره دوم: زندگی حزب توده از پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان (پارت) آغاز می‌شود و با اوج این حزب و شرکت وزیرانش در کابینه دوم قوام، خاتمه می‌یابد. از آذر ۱۳۲۴ تا تابستان ۱۳۲۶.

همانطور که پیروزی ارتش شوروی در استالینگراد تکانی به رونق حزب توده داد و در داخل حزب اعضاء «ماقبل استالینگرادی» بر عناصر «مابعد استالینگرادی» تفاخر می‌فروختند، به همین ترتیب تشکیل فرقه، با همه خفت و توهینی که در عمل برای حزب و رهبریش بود، میدان اپورتونیسیم و فرصت‌طلبی حزب را گشاده‌تر کرد و حزب از جهت کمی در همه شهرهای کشور توسعه یافت. این موقعی بود که کامبخش و نورالدین الموتی دوتن از رهبران حزب صحبت از یک میلیون عضو حزب و شورای متحده و اتحادیه‌های دهقانی و سازمان جوانان توده و سازمان زنان می‌کردند و دکتر مرتضی یزدی در «سرگیجه او موفقیت شرکت در کابینه»، وعده وارد شدن تمام «شتر» را بدنبال سرش (سه وزیر کابینه) به دولت می‌داد اینها واژه‌هایی است که از روی سرمستی گفته شد و باعث اغواء جمعی و استهزاء جمع دیگر گردید.

روی کار آمدن فرقه از لحاظ کمی به حساب جذب سازمان حزب توده در آذربایجان، بدون اطلاع رسمی رهبری انجام گرفت. بعدها عده‌ای از عناصر «ملی‌گرا» و عده‌ای از آزادیخواهان قدیم آذربایجان به فرقه پیوستند. در مقابل این تحول مثبت برای شوروی که در آذربایجان رخ داد، تحولی در تهران نیز واقع شد و آن روی کار آمدن قوام السلطنه و مظفر فیروز (برادرزاده مریم فیروز و فرزند نصرت‌الدوله) بود. مظفر فیروز در تأثیر احساس شدید جاه‌طلبی خود نقشه «شاه شدن» را کشیده بود. ابتدا با سیدضیاء به خیال آنکه او رقیب سرسخت و مقتدری علیه پهلوی است کنار آمد و به مدیریت ده‌ماه‌روز ارگان سیدضیاء طباطبایی رسید. وقتی ورق سیدضیاء زرد شد، مظفر فیروز با رقیب او یعنی قوام السلطنه گرم گرفت و در اثر زیرکی خود مورد توجه و عنایت ماکسیموف و سادچیکوف واقع شد و نقش مهم دلال محبت را بین رئیس‌الوزراء با «حسن‌نیت» (یعنی قوام) و طرف شوروی ایفاء کرد و سیدضیاء و اعوان و انصارش را به زندان افکند. در بازی مفصل تشکیل «جبهه واحد» (بین فرقه

دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان و حزب توده و حزب ایران، اللهیاری صالح و حزب جنگل مظفرزاده و شورای متحده رضا روستا و حزب دمکرات ایران، قوام) که در پارک هتل چند جلسه نمایشی دائر کرده بود، مظفر فیروز نطق‌ها کرد، و این همه هیاهو برای هیچ بود.

در این موقع کامبخش در نهان از ارفع و رزم‌آرا، که او را می‌شناختند و ردپای او را در میان افسران می‌جستند، در واقع «قهرمان» خاموش و ناشناس صحنه است. سازمان نظامی بوسیله او تأسیس و بسط یافت. کامبخش و کیانوری در تمام این ایام مشغول سازماندهی افسران، حفظ کردن آنها از تعقیب، یا رها کردن از زندان، جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی از آنها و تحویل آن به مقامات شوروی بودند. عواقب فاجعه‌آمیز همین فعالیت چندین بار بروز کرد، که آخرین آن دردوران جمهوری اسلامی است. به حوادث دوره دوم حزب در آینده با تفصیل بیشتری خواهیم پرداخت.

۳. از کابینه قوام تا ترور شاه

دوره سوم: زندگی حزب توده از آذر ۱۳۲۶ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، یعنی تاریخ توطئه علیه جان محمدرضا پهلوی، ممتد است. در حزب دوران «طلایی» و «هورایی» پایان می‌یابد و دوره حذیض، دوران شکست فرا می‌رسد.

فرقه دمکرات آذربایجان (و نیز پارتی دمکرات کردستان) نخستین قربانی این وضعیتند که خود نتیجه تغییر تناسب قوا در عرصه جهان و نتیجه منفور بودن روش سیاست خود اوست. به هر حال عصر «شانناژ اتمی» از طرف آمریکا آغاز می‌شود. شوروی عقب‌نشینی می‌کند و عقب‌نشینی او تمام آن نیروهای ایرانی را که به پیروزی شوروی و توفیق نهایی آن دلخوش بودند به عقب‌نشینی نه، بلکه به فرار؛ به شکست نه، بلکه به ورشکستگی و ادار می‌سازد.

جالب است که درست در این ایام که حزب توده فقط در تهران و تنهایی جانی داشت، کسانی پیدا می‌شوند که این «نیمه‌جان» را در کفه سیاستهای مخاطرم آمیز تروریسم قرار می‌دهند. گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز سوء قصد می‌کند و او را به قتل می‌رساند.

وکیانوری نیز در اعترافات خود به شرکت در دسیسه این قتل اقرار کرده است این عمل فراتر از توجیهاتی است که مرتکبین آن در دفاع از عمل خود کرده‌اند.

درست در همین ایام تیراندازی ناصر فخرآرایی به‌شاه در دانشگاه انجام می‌گیرد. درباره دخالت کیانوری در این جریان (موافق روایت قاسمی) به‌موقع صحبت خواهیم کرد. بدین ترتیب، به‌دست کسانی از متعلقان حزب توده بهانه‌های «مقنعی» برای غیر قانونی شدن حزب ایجاد می‌شود. در اینجا این سؤال مطرح است: آیا دیپلماسی خارجی در اینجا نقشی داشته؟ آیا رزم‌آرا در اینجا دخالتی داشته؟ یا مسئله به‌رقابت در اعمال تروریستی بین روزبه و کیانوری محصور است؟ برای پاسخ به این سؤالات، مذاقه در اسناد ضروری است. این معامی است که فقط تاریخ موظف و بدان قادر است.

بقیه حوادث این دوران را مانند انشعاب و کنگره دوم حزب بموقع خود حکایت خواهیم کرد.

۴. از ترور شاه تا ۱۳۳۰

دوره چهارم: از اعلام غیر قانونی شدن حزب تا رد قرارداد الحاقی نفت (قرارداد گس-گلشائیان) یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ ممتد است.

این دوران از تاریخ، سرشار از حوادثی است که پیامدهای دور و درازی در سرنوشت مردم داشته، مانند توطئه انگلیس برای نجات شرکت نفت انگلیس از خطر مکنون و از خشم ملت، بوسیله طرح یک قرارداد الحاقی بین گس، نماینده شرکت نفت، و گلشائیان، وزیر دارایی کابینه هژیر؛ تحصن دکتر مصدق در مجلس بعنوان اعتراض به سیاست نفت دولت و تشکیل «جبهه ملی» با شرکت متنوع ترین افراد وابسته به انگلیس و آمریکا و شوروی در زیر پرچم لیبرالیسم و ناسیونالیسم مصدق؛ فعالیت پرشور «فدائیان اسلام» تحت رهبری شهید نواب صفوی و ترور هژیر بعنوان سزای خیانت در مسئله نفت، تلاش برای حل و فصل مسالمت‌آمیز مسائل متنازع بین جناحین انگلیسی و آمریکایی در مسئله نفت در کابینه منصورالملک، و سرانجام رد قرارداد منفور گس-گلشائیان؛ ورود آیت‌الله کاشانی به‌صحنه زندگی سیاسی و برآس مردم مسلمان ایران، پس از آنکه وی را به اتهام دخالت در توطئه فخرآرایی به‌لبنان تبعید کرده بودند و انتخاب او بعنوان نماینده تهران در مجلس شانزدهم و

افشاگری شدید و قوی او از هیئت حاکمه خائن؛ روی کار آمدن رزم‌آرا و ترور وی بوسیله استاد خلیل طهماسبی از پیروان آیت‌الله کاشانی، و شکست دسیسه‌های انگلیس و شرکت نفت.

در این دوران جریان ترور احمد دهقان مدیر مجله درباری تهران مصور بوسیله جعفری عضو حزب توده نظر را جلب می‌کند. تحلیل این واقعه نیز ساده نیست و تعبیرهای متناقضی درباره آن ذکر می‌شود. بنظر می‌رسد این عمل با اطلاع رهبری رسمی حزب انجام نگرفته است. برای پرهیز از فرضهای غیرمسلم، در این مطلب پیش از این نمی‌توان گفت.

ده نفر از رهبران حزب، که از زمان غیرقانونی کردن حزب دستگیر شده بودند، به کمک دو تن از افسران شهریانی عضو سازمان نظامی (قبادی و رفعت محمدزاده) با سازماندهی روزبه و عباسی به فرار از زندان موفق می‌شوند. پنج تن از آنها (کیانوری، قاسمی، مرتضی یزدی، جودت، بقراطی) به سه نفری که از اعضاء هیئت اجرائیه باقی مانده بودند (دکتر بهرامی، علی علوی، دکتر فروتن) ملحق می‌شوند و این هیئت اجرائیه هشت نفری، در یکی از حساسترین دورانهای مبارزه برای ملی کردن نفت، زمام رهبری را بدست می‌گیرد.

۵. دوران ملی شدن صنعت نفت

دوره پنجم: دوران ملی شدن صنعت نفت تا کودتای امپریالیستی شاه و زاهدی، از سال ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، امتداد دارد.

در این دوران حزب توده به دو علت توسعه می‌یابد و تنها در تهران تعداد اعضایش، بنا به قول دکتر بهرامی، دیرکل موقت حزب در ایران، به ده هزار نفر می‌رسد. علت اول آن است که در دورانی که آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق زمام مجلس و دولت را در دست داشتند؛ برای ارتجاع (دربار، ستاد ارتش، پلیس، ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ، احزاب و مطبوعات وابسته به آنها) دست تعدی اجتماعی باز نبود. با استفاده از این شرایط مساعد، حزب، یک سلسله سازمانهای علنی خود را بوجود آورد، مانند: اتحادیه‌های کارگری، سازمان جوانان دمکرات، تشکیلات دمکراتیک زنان، سازمانهای دهقانی، سازمان دفاع از کودک، جمعیت مبارزه با استعمار که با جراید و انتشارات و نمایشهای مختلف خود نیروهای تازه‌ای

این جریان با یک سلسله اقدامات ضد ایرانی و ضد استقلال از طرف ارتجاع دست‌نشانده (مانند پایان‌دادن مذاکره برای تشکیل کنسرسیوم آمریکایی-انگلیسی-هلندی و فرانسوی با دولت خائن زاهدی و وزیر دارائیش امینی و ورود ایران به پیمان بغداد) همراه است.

در حالیکه در ۲۶ مرداد ۱۳۳۴ شش تن افسر (از مجموع بیست‌ون تن افسران تیرباران شده توده) به میدان تیر اعزام می‌شوند، شاه و زنش ثریا، بنا به دعوت دولت شوروی، به مسکو وارد شدند. آیا این حادثه را باید به «تصادف» تعبیر کرد یا به سیاست آگاهانه دیپلماسی شوروی؟ البته تصور تصادف در سیاست شوروی نقشی ندارد. شوروی با نشان دادن بی‌اعتنایی به سرنوشت ستاینندگان توده‌ای خود، وقت را برای مغالزه با شاه مساعد می‌دید و دیپلماسی شوروی عملاً به قربانیان خود بارها خیانت کرده و هدفش حفظ منافع و موقعیت خود بود و در این میانه آنچه که بحساب نیست جان چاکران مطیع خویش است. سیاست استکباری شوروی در گذشته چنین بوده و در آینده نیز چنین خواهد بود.

۰۷. دوران «فرار از ایران»

دوره هفتم: یک نوع فصل‌نهایی، و حالتی است بدتر از احتضار برای تنه حزبی که در حال تجزیه است. این دوران حاکی از یک نوع تلاش برای ادامه زندگی حزب توده است و می‌خواهد به اتکاء «سنت» خود و با اتکاء کسان تازه‌ای که بر رأس حزب قرار می‌گیرند، خود را حفظ کند. این وظیفه را خسرو روزبه برعهده می‌گیرد. خسرو روزبه تنها افسر از دوازده نفر اعضاء «هیئت اجرائیه سازمان نظامی» است که زنده مانده بود. ولی کوشش خسرو روزبه در این باره محکوم به شکست بود. در میان همکاران او کسانی مانند متقی و ثابت خود را به پلیس بختیار فروخته بودند، و همین مسئله موجب لو رفتن خسرو روزبه شد.

رادمنش در خارج، بعنوان دبیر کل حزب، مسئول «تشکیلات ایران» می‌شود و روابط خود را بامتقی برقرار می‌سازد. متقی در جلسه‌ای که به نام «جلسه کرج» معروف است؛ آن توده‌ای‌هایی را که مایل به ادامه کار بودند (و البته در میان آنها افراد فروخته شده نیز کم نبودند) گردآورد. ولی افساء متقی توسط خسرو روزبه از زندان کار او و مدافعتش را در رهبری خارج (در درجه اول قاسمی و فروتن)

را بسوی حزب توده کشاندند. علت دوم، اوج نهضت مردم در راه ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران بود که با هیجان پرفوران خود جلوی نیروهای مرتجع و محافظه-کار را مهار می‌کرد و برای شکارچیان حزب توده فضای صیادی بوجود می‌آورد. ولی از این محیط مساعد حزب توده بسیار بد استفاده کرد. به ابتکار قاسمی و کیانوری از همان آغاز با شعار ملی کردن نفت مخالفت شد و هیئت اجرائیه با اتکاء به «اقتدار کلمه رهبری» سیاست سراپا غلط و خیانت‌آمیز خود را برطیف وسیع جمعیت تحت‌نظر خود تحمیل کرد. حزب می‌کوشید با استفاده از تضادهای هیئت حاکمه مبارزه متفق را مانع شود و با راه انداختن دو حادثه فتنه‌انگیز (نمایش خونین ۲۳ تیر حزب و تظاهر خونین ۱۴ آذر ۳۱ سازمان جوانان) کار ارتجاع را برای سرکوب مردم تسهیل کرد و بعدها با اتخاذ سیاست «عدم مقاومت» کامل در مقابل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در واقع دستیار ارتقاء ارتجاع بر تخت استبداد شد.

۰۶. از کودتای ۲۸ مرداد تا تلاشی کامل حزب

دوره ششم: از کودتای ۲۸ مرداد تا کشف سازمان نظامی حزب و متعاقب آن تلاشی تمام سازمانهای علنی و مخفی حزب یعنی تا سال ۱۳۳۴ امتداد دارد. این دوران مانند دوران سوم نه تنها دوران حسیض حزب است، بلکه دوران شکست و ورشکست اخلاقی و سیاسی حزب و رهبری و سازمانهای وابسته به آن است.

رهبری حزب پس از پیروزی کودتای سیا در ۲۸ مرداد، در صدد «جبران» شکست برمی‌آید. ولی همین تلاشهای خرابکارانه اش منتهی به کشف سازمان نظامی و لو رفتن قریب هفتصد تن افسر و دانشجوی دانشکده افسری و درجه‌دار و نیز دستگیری برخی از رهبران (بهراسی، یزدی، عدوی) و سرانجام فرار دوتن دیگر به خارج (کیانوری، جودت) می‌شود. موج تنفر نامه‌نویسی از حزب، صفحات روزنامه‌های دولتی را پر می‌کند. اعضاء در مجله عبوت، حزب را مورد حملات شدید به سود ارتجاع و شاه قرار می‌دهند. شهید فاطمی، وزیر خارجه دکتر مصدق، که مورد کین بی‌پایان دزبار و امپریالیسم بود؛ در سال ۱۳۳۳ اعدام می‌شود. مبارزان قاطع علیه ارتجاع سیاه و مجاهدان راه اسلام یعنی اعضاء «فدائیان اسلام» نیز شربت شهادت می‌نوشند. شاه و امپریالیسم از پیروزی خود بر حزب توده و جبهه ملی خرسندند.

دشوار می‌سازد. نوبت «سلطنت» در مخروبه منقرضه حزب توده، این بار به یک عامل مستقیم ساواک به نام قدرت‌الله نادری (دانش) می‌رسد، که موفق می‌شود بارادمنش ارتباط برقرار کند. پس از افشاء او در نزد رادمنش، عامل دوم ساواک، عباس شهریاری، با «جسارت» به برلین شرقی می‌آید، ولی علی‌رغم مخالفت کیانوری و فروتن - اعضاء کمیسیون ایران - به کسب اعتماد رادمنش نائل می‌شود و بررأس «تشکیلات تهران» تا عزل رادمنش از دیرکلی می‌ماند. درباره همه این مطالب بموقع خود صحبت خواهیم کرد.

ولی درکنار این شاخه خشکیده و معوج تشکیلاتی متقی - نادری - شهریاری، سازمانهایی هم در سنت و به نام حزب توده و فرقه دمکرات و پارتی دمکرات کردستان در شهرستانها تشکیل می‌شود. این سازمانهای «موریانه خورده» که همگی دستخوش رخنه عمال شناخته نشده ساواک بود، یکی پس از دیگری لسورفتند و از هم پاشیدند. در تبریز، گروه حسن زهتاب، ایوب کلانتری، علی عظیم زاده، جواد فروغی، علی آذری در سال ۱۳۳۹ اعدام شدند. در کردستان گروهی که قاسملو، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، سلیمان معینی، ملا آواره و... جزء نمایندگان حزب دمکرات کردستان معرفی می‌شوند، سرنوشت گوناگونی داشتند. درحالیکه قاسملو از پلکان خیانت عروج کرد و به یکی از شناخته‌ترین دشمنان انقلاب اسلامی ایران مبدل گردید، کسانی مانند سلیمان معینی فدای سازش ملامصطفی بارزانی با شاه گردیدند و به دست عمال ملا مقتول شدند. سازمانهای اصفهان و خوزستان و شیراز فرو ریختند و از میان تشکیلات خوزستان خائن بزرگی مانند عباس شهریاری ماجراهای بسیاری برپا کرد.

ولی عده‌ای از دانشجویان که از راهیابی رهبران حزب توده سرانجام مایوس شدند، در خارج (در کنفدراسیون محصلین ایرانی) و در داخل (در گروهکهای مختلف) در صدد پیدا کردن «راههای قاطع»، و راههای «قهرآمیز» شدند. آنها اشکال را تنها در بی‌عرضه بودن رهبری حزب توده در خارج و در خیانت و سرسپردگی عناصری از این رهبری در داخل ایران می‌دیدند آنها در واقع «اشتباهی» درباره ایدئولوژی نکرده بودند، ولی اشتباهشان در خود راه عمل بود. راه مارکسیسم (خواه طراز شوروی و خواه طراز چینی) چاره کار نبود و آزمایش با آن دائماً به بن‌بست رسید

گویا تجربه رادمنش‌ها، اسکندری‌ها، کاسبخشی‌ها، کیانوری‌ها، قاسمی‌ها، شرمینی‌ها، زاخاریان‌ها، ملکی‌ها، قاسملوها، خنجی‌ها، متقی‌ها، شهریاری‌ها، که هر کدام این راه خد مردمی را پیمودند و با شکست مواجه شدند، بس نبود، ولذا وجود نیکو خواه‌ها، تهرانی‌ها، پارسا نژاده‌ها، سیروس نهاوندی‌ها لازم بود که معلوم شود معجزه‌ای از تلاش مارکسیستی با هر مارک و مدلی که باشد، در ایران روی نخواهد داد.

در این ایران (که شاه آن را در این موقع مغرورانه «جزیره ثبات» می‌نامید) غیر از گروهکهای چپ، احزاب لیبرال را نیز در یک مقطع از زمان تجدید حیات کردند. موقعی که آمریکا از «تحرك» کابینه‌های شاه (مانند: علاء و اقبال) مایوس شد، تصمیم گرفت به دست مهره‌های خود علی‌امینی و به دستگیری حسن ارسنجانی دست به «اصلاح ارضی» زند، اصلاحی که بقول امینی: ملاکان فئودال باید سه قران را بدهند تا هفت قران را محکم نگه دارند. در دوران امینی وعده «انتخابات آزاد» داده شد و باشگاه فخرآباد جبهه ملی و «باشگاه مهران» محمد درخشش، وابسته به علی‌امینی و «سازمان نگهبانان آزادی» بقایی و «باشگاه کاخ» وابسته به «نهضت آزادی» و «حزب ملت ایران» داریوش فروهر و گروهک‌های سوسیالیستی علنی و مخفی ملکی و خنجی وارد میدان شدند. در همین زمان است که از درخت خشکیده توده، شاخه‌های نو می‌جوشد تا سرانجام «فدائیان خلق» در دوران قبل از انقلاب و بعد از آن وارد بازی خونین و بی‌ثمری بشوند. از مارکسیسم (با تظاهر به اسلام) جریان التقاطی و منافق «مجاهدین خلق» وارد صحنه می‌شود که پس از انقلاب این گروهک ماهیت ضدانقلابی و محارب خود را ثابت کرد و مانند «فدائیان خلق» در جستجوی سرابهای بیابان گم شد.

جریان این «آزادی» آمریکا فرموده را باید در تاریخ خواند و این خاطرات، محل طرح تاریخ این باشگاهها و گروهها نیست. ولی شکست نوبتی تمام این باشگاهها و گروهها که از پشتیبانی مردم برخوردار نبودند و «فرصت‌ساعده» برای عرض اندام یافته بودند، درس عبرت‌انگیز گروههای سابق مارکسیست را تکرار کرد. مارکسیسم و لیبرالیسم مانند دو برادر توأم از هومانیسیم دنیاگرا زائیده شده و در تمدن غرب پرورش یافته و پدید شدنشان در ایران شدیداً «خلاف زمان»

(آناکرونیسم) و تحمیلی است و در نتیجه عضو سالم جامعه اسلامی آنها را دفع کرده و دفع می‌کند.

در این سالها، که سالهای ستمشاهی و تسلط امپریالیسم است، تنها یک نهضت، دوام و زندگی بخش بودن خود را، علی‌رغم انواع مصایب، ثابت کرد: جنبش اسلامی در ازمینه اخیر تاریخ ایران با تأیید الهی و کوشش جانبازانه آیت‌الله شهید مدرس، شهید میرزا کوچک‌خان، آیت‌الله کاشانی از دو منشأ الهی - شرعی و مردمی - انقلابی طلوع کرد و اوج شعشعه آن در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در عین تسلط آمریکا و چاکرش پهلوی، درخشیدن گرفت. امام است، وارث و خلیفه نهضت دیرین سال اسلامی و شیعی، با جسارت حیرت‌انگیزی پای در میدان می‌گذارد و بعلت اقبال مردم و براساس هیبت و عظمت اسلام، بیانات افشاگرانه خود را در مدرسه فیضیه القاء می‌نماید و رعب در دل دشمن کاخ نشین می‌افکند. این روشنی علی‌رغم همه تقلاهای دربار و استکبار حامی آن خاموش نشد، بلکه برافروزش خود افزود تا به نصرت انقلاب اسلامی در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ نائل شد.

شاه، بعنوان سخنگو و کارگزار استکبار در ایران، الحق از هیچ تقلایی سر باز نزد، با کمک کندی و جانسون و نیکسون و فورد و کارتر ایران را به ارتش عظیم مجهز به تسلیحات فراوان، به ساواکی که جنایتکارترین دستگاه امنیت در بین اقران بود، تجهیز کرد. سیل پرفوران سرمایه بانکی و صنعتی و اصول مدیریت و تکنیک و تکنولوژی غربی سراسر ایران را فروگرفت. سرمایه استکباری در صنعت، کشاورزی، ساختمان، ارتباط، تجارت و خدمات بهداشتی و آموزشی و دیگر عرصه‌های ممکن مسلط شد. دربار بمثابة سرور چاکران ایرانی استکبار، با غارت میلیاردها دلار از ثروت این کشور، مانند طاووس مست می‌خرامید. نفت ایران، این ثروت‌گرانها و حیاتی کشور، عرصه یغمای کنسرسیوم و شرکتهای دیگر امپریالیستی شد و عواید ناشی از آن چند خانواده معدود فرمانروا را در این کشور غنی و غنی‌تر می‌ساخت.

پس از امینی و علم نسبت نخست‌وزیری به منصور، فرزند منصورالملک فراماسونری، رسید. در سال ۱۳۴۳ منصور به تیر رزمندگان اسلام (سربازان امام - خمینی) بسزای احیاء کاپیتولاسیون و تبعید مرجع شیعیان جهان امام خمینی از ایران کشته شد. این قتل (پس از قتل رزم‌آرا در سال ۱۳۲۹)، مجازات دیگری بود که

یک مسلمان مجاهد در قبال خیانت اعمال کرده بود. پس از منصور نخست‌وزیری سیزده ساله هویدا، جاسوس امپریالیسم و صهیونیسم، ماهیت رژیم را تا آخر فاش کرد. خیانت، دزدی، فساد به امر عادی مبدل شد. فرهنگ پوچ‌گرا و ماده‌گرای غرب بوسیله عناصر بازنشسته احزاب چپ و ملحدان درباری برشئون کشور سیطره یافت و زمینه انقلاب واقعی، انقلاب اسلامی، که امام در مهاجرت معمار آن بود، فراهم و فراهم‌تر شد. قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حادثه‌ای که نقطه عطفی در تاریخ ایران و تاریخ جهان اسلام است. در این دوران مورد مغلظه و سفسطه در جرائد شوروی و مطبوعات حزب توده قرار گرفت. کسانی از رهبری در این مسئله، سخن رژیم شاه را تکرار کردند و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ را نتیجه تحریک فتودالها و دارای جنبه ارتجاعی جلوه‌گر ساختند.

در تمام این دوره طولانی، که از سال ۱۳۳۵ آغاز و به سال ۱۳۵۷ ختم می‌شود، کار حزب توده در داخل ایران بازی باعمال ساواک به نام «سازماندهی» و در خارج ستیزه ایدئولوژیک با گروهکهای ملی‌گرا و «چپ» در کنفدراسیون بود. حزب توده تمام مساعی خود را صرف اثبات مدل شوروی سوسیالیسم به مدل‌های دیگر، بویژه مدل چینی، می‌کرد و رادیوی «پیک ایران» حرارت خود را در این زمینه نشان می‌داد. این اعمال پوچ و زیان‌بخش، درست در دورانی بود که انقلاب اسلامی در بطن جامعه، در میان کوخ نشینان به رهبری روحانیت مجاهد، نضج می‌یافت.

۸. پس از انقلاب اسلامی ایران

دوره هشتم: زمان نهایی حزب توده از آغاز سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ فرا می‌رسد و بنا بر اراده دیر شوروی و سردساران کا.گ.ب، سرانجام کیانوری دبیری حزب توده را بدست گرفت، او که در تحلیل خود از وضع ایران و حوادث سال انقلاب، موفقیت جنبش را بهتر از اسکندری می‌دید، سرانجام ابتکار رهبری حزب توده را از چنگ اسکندری بیرون کشید. اسکندری ترجیح می‌داد با ادامه سلطنت بدون حکومت و استقرار عناصر لیبرال، مرکز حزب توده را، که با آن می‌توانست در بازیهای دیپلماسی ایران شرکت کند، به ایران منتقل سازد و در محیط آشنا، مانند سالهای ۲۷-۱۳۲۰ طاووس‌وار بخرامد. او به شکست نهضت روحانیت اطمینان داشت. بعد از اینکه این نهضت به پیروزی درخشانی نائل آمد، اسکندری اطمینان

داشت که بقول او «حکومت آخوندها» دوامی ندارد و کار به دست سیاستمداران کهنه-کار، که همه با او آشنایی و دوستی داشتند، خواهد رسید. ولی حکومت مردم به رهبری روحانیت با پیگیری در راه پیروز امام مستقر شد و اسکندری پس از یک مصاحبه بی‌توفیق با تهران مصود صحنه ایران را ترك گفت.

اما کیانوری با استفاده از اطلاعاتی که از منابع شوروی و محافل سازمان مخفی «نوید» بدست می‌آورد توانست سمت حوادث را حدس بزند. منتها این «سیاستمدار کهنه‌کار» هم در دل به‌شکندنده بودن رژیم جمهوری اسلامی عقیده داشت. او موافق اصل معروفی رفتار کرد که می‌گوید: بار را به دست دشمن بکوب تا از احدی الحسین خالی نباشد، یا دشمن (در اینجا جنبش پیروز اسلامی) مار را (در اینجا نیروهای لیبرال و چپ‌آمریکایی) نابود می‌کند، یا خود به دست آنها عقب‌زده می‌شود. ولی او موفقیت جنبش انقلابی اسلامی را محتمل‌تر می‌دانست و سازمان مخفی و نظامی را برای ورود در آخرین کارزار آماده می‌ساخت. نتیجه این «زیرکی» روشن است. کیانوری و رهبری حزب توده و تمام سازمان مخفی و علنی او بدام می‌افتند، پیش از آنکه کاری از پیش ببرند.

کیانوری در مکتب لنینیسم عملی، درسهای خود را خوب آموخته بود: در آمیختن کار مخفی با کار علنی، اغتنام فرصت برای ربودن پیروزی از چنگ فاتح، وارد کردن ضربت نهایی در نهایت غداری و قساوت؛ چنین است خلاصه درس‌ها. ولی لنین صریحتر بود و بر همه نقشه نهایی خود را به آشکار توضیح داده بود. کیانوری آن را زیر پرده ترفند و عوامفریبی پنهان می‌داشت. در ظاهر حامی «خط امام» بود. حزبش در فراندوم جمهوری اسلامی رأی «آری» داد. حزبش قانون اساسی اسلامی را تأیید کرد. حتی از رأی دادن به بنی‌صدر خودداری ورزید. ولی درخفا با خائنانی مانند ناخدا افضلی و سرهنگ عطاریان و سرهنگ کبیری و سرهنگ آذر فر و دیگران همکاری داشت و فعالیت پر جوش جاسوسی به سود شوروی را رهبری می‌کرد و تدارك سرنگونی جمهوری اسلامی را می‌دید.

جمهوری اسلامی از همان آغاز ماهیت این سازمان توطئه‌کار را بعنوان «حزب شیطان» افشاء کرد. بی‌باوران به این ناسگذاری معترض بودند، ولی دیدگاه آگاه جمهوری اسلامی توطئه را می‌دید و دنبال می‌کرد و در لحظه حساس آن را

در پشت میله‌های زندان متوقف ساخت.

این پایان یک تاریخ ناموفق و ناخجسته بود. در این هشت‌دوره، که همپای تاریخ معاصر ایران گام برداشت، «حزب شیطان» سرانجام چهره واقعی خود را به همه ایرانیان، به همه جهانیان برملا کرد. در این خاطره، بسی‌بررسی اجمالی درباره این هشت‌دوره، معرفی تفضیلی‌تری از زندگی حزب توده در میان خواهد بود.

برابرم می‌گذشت نمی‌فهمیدم و بعلت گمنامی توجه زیادی نیز بسوی من نبود و در نتیجه از کنه مطالب اطلاعی به من داده نمی‌شد. ولی بعدها، بهتر از چگونگی مطالب با خبر شدم و اکنون حوادث را آنطور که بعدها برای من روشن شد، توضیح می‌دهم.

کمینترن و حزب «ملی» توده

معلوم شد که کمینترن (دفتر بین‌الملل سوم در مسکو) به کسانی که مورد اعتمادش بودند و از آن جمله روستا خبر داده بود که، حزب جدید، «حزب کمونیست» نخواهد بود. اولاً، بعلت وجود قانون ضد کمونیستی مورخ ۱۳۱۰، که قانونیت کمونیست‌ها را ممنوع و عضویت در این حزب را جرم اعلام کرده بود و این قانون کماکان اعتبار قانونی داشت. ثانیاً، بعلت وضع اجتماعی ایران، که در آن وجود یک حزب مستقل کمونیست‌ها را غیر لازم می‌کند.

موافق این توصیه، کمونیست‌ها و «عناصر ملی» باید مشترکاً حزب وسیعی بوجود آورند و برنامه ایجاد اصلاحات اجتماعی را، بطوری که خرده بورژوازی و سرمایه‌داری ملی را نرماند، مطرح نمایند. بعدها این مسئله نیز روشن شد که، حزب توده، یک حزب علنی است و، مانند سابق که حزب اجتماعیون بطور علنی وجود داشت، فعالیت قانونی خواهد داشت. اما کمونیست‌ها سازمان مخفی و جداگانه خود را تشکیل می‌دهند و از پشت پرده فعالیت حزب علنی را اداره می‌کنند. ایسن همان فرمول تشکیلاتی لنینی «ترکیب کار مخفی و کار علنی» بود، که در تمام عمر، حزب گریبانگیر آن شد و پایه سیاست نفاق و دورویی او قرار گرفت و سرانجام برای این حزب داروی مهلکی فراهم کرد.

هردوی این «تز» در عمل اشکالاتی را بوجود آورد. «عناصر ملی» در نظر کمونیست‌ها یافت نشدند و افراد معدودی که «عناصر ملی» نام گرفتند، در جامعه ایران چنین شهرتی نداشتند. بعلاوه تشکیل حوزه کمونیست‌ها، پس از اولین جلسه تعطیل شد، زیرا کسانی که خود را کمونیست می‌نامیدند (مانند ایرج میرزا اسکندری) در آن جلسه راه نیافتند و در نتیجه شدیداً اعتراض کردند. بطور غیابی تمام این بغرنجی‌ها بوسیله این افراد در سفارت شوروی و در کمینترن نیز مطرح گردید و سفارت از همان

۲

پیدایش حزب توده

در اوایل مهرماه ۱۳۲۰، هنگامی که من بعنوان یک تبعیدی در شهر اراک بسر می‌بردم، تلگرامی دریافت کردم که حرکت فوری مرا به تهران توصیه می‌نمود. فرستنده تلگراف رضا روستا، یکی از کمونیست‌هایی بود که من با نامش در زندان قصر آشنا بودم، ولی شخصاً او را نمی‌شناختم. خواه این خبر به من می‌رسید یا نمی‌رسید، به هر جهت من در شهر تبعیدگاه قصد اقامت نداشتم و لذا هرچه زودتر بطرف تهران رهسپار شدم.

در تهران با روستا آشنا شدم و او به من اطلاع داد که حزبی مرکب از «رفقای کمونیست» و افراد «ملی» تأسیس می‌گردد و باشگاه موقت این حزب در خیابان اسلامبول است. در واقع این مرکز متعلق به روزنامه میامت بود، که عباس اسکندری، ناشر آن روزنامه، آن را بعنوان «ارگان حزب»، البته بدون تصریح این عنوان، منتشر می‌کرد.

در دوسه اتاق این بالاخانه، همه‌گونه افرادی دیده می‌شد. غالباً آنها از زندانیان سیاسی قصر بودند که من آنها را می‌شناختم. در این مرکز من با سلیمان محسن اسکندری، سیاستمدار قدیمی آشنا شدم و او به همه ما تاریخ تشکیل «جلسه مؤسسان حزب توده» را اطلاع داد. محل جلسه در بالاخانه منزل شخصی سلیمان محسن اسکندری در خیابان ژاله بود.

در این ایام در اثر جوانی و سادگی و خوشباوری عمق مطالبی را که در

آغاز جانب کسانی را گرفت که برای کار دیپلماتیک و اجراء مأموریت او مناسبتر بودند.

جلسه مؤسسان

جلسه مؤسسان مرکب از کمی بیش از هشتاد نفر بودند و از آن جمله سلیمان محسن اسکندری و عزالمک اردلان جزء اعضای سابق حزب اجتماعیون در میان آنها شرکت داشتند. اردلان برپایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه، شرکت ناتمامی کرد و سپس هیچوقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد. افرادی که به کمونیستی معروف نبودند در جلسه حضور یافتند، مانند عبدالقدیر آزاد، شمس زنجانی، موسوی تبریزی. آنها نیز پس از جلسه مؤسسان، یا کمی بعدتر، از حزب توده کنار رفتند. روشنفکرانی مانند دکتر فریدون کشاورز و مهندس رضوی (رئیس بعدی مجلس در زمان مصدق)، دکتر هشترودی، مدتی در حزب ماندند و از میان آنها دکتر کشاورز عضو هیئت اجرائیه نیز شد، ولی بتدریج در موقع مساعد از حزب بیرون رفتند. عباس میرزا اسکندری، محمد یزدی (برادر مرتضی یزدی) به شوق دیریری به حزب آمدند و پس از آنکه به رهبری انتخاب نشدند، بسوی ثروت و مقام رفتند و نامی هم از حزب توده نبردند. بقیه یا اعضای «۳۰» نفر، که از زندان رها شده بودند، و یا آن روشنفکران کمونیستی بودند که زندانی نشدند. گروه اول، مانند ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، ضیاء الموتی، عمادالموتی، مرتضی یزدی، رادمنش، بقراطی، بزرگ علوی، عباس نراقی، و گروه دوم مانند: نوشین و خیرخواه و خاشع، هنرپیشگان کمونیست. جمعی نیز از کمونیست‌های قدیمی بودند که از گوشه و کنار بتدریج گرد می‌آمدند و نمونه آنها رضا روستا بود که تلاش عجیبی برای راه انداختن حزب داشت و معروف بود که با «بلوشاپوچکین»، رئیس اداره تجاری شوروی واقع در بازار پامنا، مربوط است. اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کامبخش هنوز در تهران نبودند و پس از مدتی ابتدا اردشیر و سپس کامبخش وارد عرصه شدند. اردشیر از تبعید جنوب به تهران بازگشت. کامبخش از تبعید جنوب آمده یا نیامده به شوروی رفت و در آنجا گوینده رادیوی دولتی با کوشد و پس از مدتی توقف در ایسن شهر به ایسران آمد. علت احضار او به شوروی، بازجویی و تحقیق درباره

اعترافات بود که وی در دوران بازداشت خود کرده بود. کامبخش پس از آمدن به ایران به شکل مثبت از طرف شوروی (نمی‌دانم کدام ارگان) به حزب توده توصیه شد و در نتیجه ابتدا برای انتخابات دوره چهاردهم مجلس از قزوین نامزد شد و سپس عضو کمیته مرکزی گردید. شرکت دائمی در رهبری حزب، خواه در ایران و خواه در خارج، و همکاری نزدیک با رادمنش و اسکندری (که در پلنوم چهارم خیانت کامبخش را فاش کردند)، از مسائل عجیب حیات رهبری است.

اما منظره «عناصر ملی» برای روشنفکران چپ، رمانده بود و آنها از اول عدم رضایت خود را از این طرز کار اعلام داشتند. برعکس، تجمع روشنفکران کمونیست، عناصر غیر کمونیست را سخت می‌رماند. بدین ترتیب، جلسه مؤسسان حزب توده— از همان آغاز— عدم کامیابی تزه‌های کمیترن را نشان داد. تا زمانیکه سلیمان محسن اسکندری زنده بود، نام او بعنوان «ملی» و «غیر کمونیست» خود نقشی داشت. سلیمان میرزا اسکندری تا آنجا که ظاهراً دیده می‌شد مسلمان معتقد و مراعی موازین عبادت بود و به همین جهت با شرکت زنان در حزب شدیداً مخالفت داشت. بعد از مرگ او آخرین قیدی که مانع حرکت حزب به سمت چپ بود، از میان رفت، برنامه حزب هم که در ابتدا در چارچوب «ملی و دمکراتیک» تنظیم شده بود، در اولین فرصت تغییر کرد و دمبدم شعارهای خالص تر مارکسیستی در آن راه یافت.

نخستین اختلاف

جمعی از «افراد مهاجر» که در سالهای حکومت رضاخان از باکو به ایران آمده بودند، در حزب صحنه‌هایی را که در باکو دیده بودند، مکرر ساختند. آمدن اردشیر از تبعید و شرکت او در رهبری به این سیر چپ‌روی کمک کرد. در عین حال، اردشیر با سلیمان محسن اسکندری توافق سلیقه داشت و در مخالفت با روش عباس اسکندری و ایرج اسکندری در همکاری با قوام، نظرشان مشترک بود. سلیمان محسن اسکندری قوام را فرد جاه طلب، بی‌وجدان و متکبری می‌دانست که با هر نردبانی که با آن به بام مقام بالا برود، اولین کارش شکاندن آن نردبان است. سلیمان محسن اسکندری از مغالزه نزدیک عباس میرزا اسکندری و ایرج اسکندری با قوام سخت نگران بود. اردشیر و جمعی از رهبران آن زمان، در این احساسات سلیمان میرزا

شریک بودند.

مسئله اینجاست که قوام بنا به توصیه پنهانی امپریالیسم آمریکا با شوروی مزورانه نزدیکی نشان می‌داد. عباس میرزا اسکندری (دائمی ایرج اسکندری)، که وکیل دعاوی قوام بود، وسیله نزدیک قوام را با اسمیرنوف سفیر و ما کسیمف کاردار و دیرتر سادچیکف سفیر در سفارت شوروی فراهم آورده بود. در کابینه اول قوام (۱۳۲۱) اسکندری‌ها امید رسیدن به مقام وزارت داشتند. اردشیر با عنوان تهمت «میسرایسم» (یعنی رخنه فرصت طلبانه در یک کابینه بورژوائی) به اسکندری‌ها می‌تاخت و سلیمان محسن اسکندری حامی اردشیر بود.

اسمیرنوف، سفیر شوروی، روش اردشیر را «چپ‌روی» نامید و حتی در یک مهمانی رسمی در سفارت شوروی گفتگوی سختی بین سفیر و اردشیر ردوبدل شد و این امر برای همیشه پرونده اردشیر را تیره ساخت.

این مطالب از حزب مخفی بود و در گوشه و کنار، مسئله در محافل نزدیک به رهبری بازگو می‌شد. مخالفت شاه با قوام، حادثه ۲۱ آذر ۱۳۲۱ را ایجاد کرد که با استفاده از مسئله قحطی و خراب بودن وضع نان «سیلوئی» منجر به شورش بر ضد قوام گردید. قوام مجبور به استعفاء شد و نقشه وزارت طلبان عجالتاً عقیم ماند. ولی بر روی همین «سرمایه» و زمینه‌سازی قبلی، قوام در دوران بعد (در جریان نفت شمال و حادثه آذربایجان) نخست‌وزیر شد و با استفاده از اعتمادی که در مأموران شوروی ایجاد کرده بود، توانست نیرنگ خود را بکار برد.

سخن از سلیمان محسن اسکندری و صحبت از رنگ ملی داشتن حزب توده بود: احدی این مسئله «ملی بودن» حزب را جدی نگرفت. بر این اصل بود که مهندس علوی، (که در آن موقع تنها عضو ساده حزب بود) می‌گفت: «حزب توده را روستا با توصیه کارکنان اداره تجارتنی شوروی روپراه کرد.» با این شهرت، کسب عنوان ملی برای حزب توده مجال بود. مسئله «ملی بودن» حزب از همان ایام بعنوان شوخی تلقی شد و یکی از علل این شک همکاری نزدیک حزب با انگلیسها بود.

همکاری با انگلیس

همکاری حزب توده با مصطفی فاتیح، رئیس شرکت انگلیسی نفت، در

روزنامه ضدفاشیستی مردم در سال ۱۳۲۰، پس از سقوط رژیم رضاخان، و پس از اشغال ایران از طرف شوروی و انگلیس، شروع شد. تصمیم همکاری را دولتهای شوروی و انگلیس در اوان ورود ارتشهای خود به ایران گرفته بودند و اجرای این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردید و از جانب انگلستان به فاتح مراجعه شد.

این بسیار نمونه وار است که شوروی سیاست روزانه خود را به دست همفکران ایرانی خود پیش می‌برد و اهمیتی نمی‌داد که حیثیت این همفکران را با این عمل خدشه دار و حتی معدوم کند. نتیجه منفی این عمل خیلی زود آشکار شد، زیرا دیدن همکاری چاکران امپریالیسم انگلیس و نوکران فراسون با کمونیست‌ها، که دعوی «مردمی» و «انقلابی» بودن داشتند، بیش از اندازه در نظر مردم عجیب بود. فاتح را اربابان انگلیسی با دقت انتخاب کرده بودند. او بنا بقول خودش، در دوران تحصیل آمریکا دارای سابقه «سوسیالیستی» بود و افتخار می‌کرد که در جریان یک میتینگ نیروهای چپ، مورد ضربه باطوم پلیس سوار آمریکا واقع شده و استخوان کتف او ترک برداشته است. او می‌گفت: در تمام دوران دیکتاتوری رضاخان کتابهای مارکس و انگلس را در زیر خا که اره در زیرزمین منزلش پنهان کرده بود. فاتح همراه شهیدزاده، وکیل دادگستری، حزبی به نام «حزب هم‌رهان» تشکیل دادند. این حزب هم مانند خود آقای فاتح «سوسیالیست» بود و دامی بود که موافق محاسبات فاتح بایستی توده‌ایها را به درون آن جلب کند.

با صرف مساعی فاتح و در نتیجه نفوذ او حق انتشار روزنامه مردم به مدیریت فردی به نام صفر نوعی بدست آمد و اداره‌ای برای مردم در بالاخانه‌ای در میدان بهارستان دایر گردید. عباس نراقی (یکی از ۳ نفر که با اسکندری دوستی داشت)، بعنوان مدیر به اداره مردم مأمور گردید. انور خامه‌ای، عبدالحسین نوشین، صادق هدایت و من جزء نویسندگان این روزنامه بودیم. البته فاتح نیز مقاله خود را برای چاپ به روزنامه می‌داد و عباس نراقی با دقت تمام چاپ مقاله شده فاتح را تحت مراقبت می‌گرفت تا در اولین فرصت چاپ شود.

وقتی اردشیر به تهران آمد و در حزب وارد کار شده بنا به عقیده خود، وارد امور روزنامه مردم هم گردید و این مطلب مورد پسند ایرج اسکندری، فاتح و نراقی

قرار نگرفت. سلیمان محسن اسکندری و اردشیر نوشته‌های خود را برای اصلاح انشائی به هیئت تحریریه می‌دادند و چاپ می‌شد. دخالت آنها محیط فاتح را تنگتر ساخت. در این اثناء فاتح از جلب ما، که در دسترس او بودیم، نیز مأیوس شد و در نتیجه فقط به جلب نراقی اکتفا کرد.

مسئله همکاری با انگلیسها تنها به «مردم» محدود نمی‌شد. روستا به دوتن (بزرگ‌علوی و من) برای کار کردن در «خانه پیروزی» (برای علوی) و شرکت نفت (برای من) مأموریت داده بود. من با حقوق ۹ تومان در ماه در دارالترجمه شرکت که رئیس آن زندی بود استخدام شدم. کار مهمی به من داده نشد. ولی بعد از چند روز روستا و اردشیر به ما اعلام کردند که باید از این محلها برویم. من اطاعت کردم ولی علوی به کار خود در «خانه پیروزی» (که تحت ریاست میس لمبتن، جاسوس و شرق‌شناس پرکار انگلیسی بود) ادامه داد. دلیل این وضع آن بود که علوی به عدت دوستی با ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی وارد ظرایف سیاست شوروی شده بود و لذا توجهی به توصیه روستا و اردشیر نمی‌کرد. من پس از خروج از شرکت نفت، که در آن بعنوان مترجم قریب یکسال کار می‌کردم، بنابه توصیه روستا و اردشیر به قاص، خبرگزاری شوروی، باز هم بعنوان مترجم انگلیسی معرفی شدم. مسئول من (ارستف) مایل بود من روزنامه صوت‌الاهالی را که مدیر آن شخصی به نام کامل چادرچی در بغداد بود از عربی به انگلیسی (که ارستف آن را خوب می‌دانست) ترجمه کنم. پس از تغییر ارستف و آمدن ایوانف کار من برای او مفید نبود، زیرا او انگلیسی نمی‌دانست و من هم با روسی آشنا نبودم و کار من در آنجا قطع شد. علت آن که علوی و مرا به لحاظ آشنایی با انگلیسی به دو اداره تحت نظر انگلیسها مأمور کردند اجرای دستور شوروی برای همکاری با انگلیسها بود. بعدها این مسئله اهمیت خود را از دست داد. خود اسکندری نیز دوستی گرمی را با میس نیلاکوک، از کارکنان سفارت انگلیس، ادامه می‌داد. این معاشرت سؤالاتی را برانگیخته بود. نه در مورد اسکندری و نه در مورد علوی سوءظنی نبود و کسی آنها را فروخته شده به انگلیس نمی‌دانست و فقط روش آنها را منافی شأن کمونیست‌ها می‌شمردند. ولی آنها برعکس، این روش و نظر اردشیر را بعنوان «چپ‌روی» رد می‌کردند و او را بشدت متهم می‌ساختند و در این اتهام به نظر سمیرنف تکیه

داشتند.

تحول در مردم، پس از قطع جنبه «ضدفاشیستی» آن، تحولی اساسی شد، زیرا بعدها این روزنامه به روزنامه هفتگی مخصوص روشنفکران بدل گردید، و در کنار روزنامه دهر، که به مدیریت اسکندری ارگان مرکزی حزب شد، کار مطبوعاتی خود را ادامه داد. امتیاز روزنامه مردم جدید به نام نامه مردم به رادمش داده شد و این روزنامه که در تمام عمر حزب نشر یافت چندین دوره مختلف را از سرگذرانده و مدتی بصورت مجله نیز منتشر شده است.

از میان رفتن سیاست همکاری با انگلیسها علت مهمی داشت. وقتی ارتش آمریکا وارد ایران شد، بین روزولت و استالین مذاکراتی درباره همکاری آتی در ایران انجام گرفت. هر دو دولت منافی استکباری برای خود در ایران قائل بودند. انگلیس، که قدرت دولتی ایران را توسط لژهای فراماسونری، تحت کنترل خود داشت، مانع اصلی آنها بود. بدین ترتیب، موافقت تلویحی و اعلام نشده‌ای بین شوروی و آمریکا (در دوره روزولت) علیه انگلیس میان آمد. لذا همکاری با فاتح ولمبتن عملاً از دستور حزب توده خارج گردید و بتدریج بین رجال وابسته به آمریکا (مانند قوام السلطنه) یا رجال خوش بین به آمریکا (تا حدودی دکتر مصدق) و حزب توده زمینه همکاری وسیعی فراهم شد و در مبارزه علیه سیدضیاء و در جریان نفت شمال و آذربایجان این جریان بر ملا گردید. این مطالب را جداگانه مطرح خواهیم کرد.

این همکاریهای سیاسی نه فقط نشان داد که شوروی با مهره‌های خود چنانکه صلاحش باشد، بازی می‌کند، در عین حال درجه حرارت بی‌پایان وزارت طلبانسی مانند اسکندری، کشاورز و یزدی را در مقام طلبی روشن ساخت. سفیر شوروی، اسمیرنف، آنها را بعنوان «رجال پخته و عاقل» در مقابل کسانی قرار می‌داد که آنها را با نام «چپ‌رو» مطرود می‌کرد و اردشیر نمونه کامل آن بود. همیشه در حزب کسانی بودند که فریب الفاظ مارکسیستی را می‌خوردند، یعنی پندار باف بودند. ولی کسانی نیز بودند که واقع‌گرائی داشتند و الفاظ را به کنار نهاده و خواستار عمل بودند. این واقع‌گرایان برخی از راه دیپلماسی (مانند رادمش، اسکندری) و برخی از راه جاسوسی (مانند کامبخش، کیانوری) وارد صحنه شدند و پندار بافها را عقب سر گذاشتند.

شورای متحده و حزب توده

روستا و «اتحادیه کارگری»

در آغاز تأسیس حزب توده، روستا و اردشیر، که هردو ازدانشجویان سابق «آموزشگاه کمونیستی برای مردم خاور» (کوتو) بودند، با هم دوستی داشتند و علت این نزدیکی، موافقت هردو در مورد سیاست استالین علیه تروتسکی بود. در زندان قصر نیز برپایه این موافقت هردو با یوسف افتخاری و دوستانش، که راه تروتسکیسم را پسندیده بودند، مبارزه می کردند. ولی تماس چندماهه و همکاری در رهبری حزب توده، دوستی آن دو را برای همیشه مختل ساخت.

هردوی آنها خودرأی و جاه طلب بودند. باآنکه هردو خود را تابع کامل دستورهای شوروی می دانستند، طرز تلقی آنها در این مسئله تفاوت فاحشی داشت. اردشیر به شوروی علاقه داشت و خود را خودپسندانه «تنوریسین» می نامید و لذا روشنفکران حزب را، که در آن موقع بطور نسبی کم نبودند، تکیه گاه خود ساخت. غالب استادان و دانشیاران و دانشجویان دانشگاه تهران، در دوران رونق حزب (۲۵-۱۳۲۳) توده ای بودند و به اردشیر علاقه داشتند. روستا که اهل عمل بود نتوانست محبت آنها را جلب کند و پی تکیه گاهی می جست و از آنجا که در «دوندگی» بسود کارگران و راه گشائی و کمک به آنها شهرتی یافته بود، درصد برآمد اتحادیه کارگران را موافق میل خود برپا کند. هم در نزد شورویها و هم برای وزارت طلبان، رهبری روستا محل داشت. علی اف مسئول شیلات رابط اوبا کابگ ب

بود. هردوی این گروه علاقه مند بودند که کارگران را در دست روستا جمع آورند تا بعنوان «عامل فشار» در صحنه سیاست بکار آید.

در آن موقع، در مسئله کارگری دو رقیب در عرصه عمل فعال بودند: یکی یوسف افتخاری با دوستانش از طرفی، و دیگری خلیل آذر (انقلاب آذر)، یکی از اعضای ۳ نفر، از طرف دیگر.

تحریکات توده ایها منجر به پیدایش اختلاف در بین کارگران طرفدار افتخاری شد و ابراهیم علی زاده، یکی از هواداران سابقش، از او انشعاب کرد و با جمع کارگران خود به اتحادیه روستا پیوست. روستا و علی زاده فشار را به کارگران افتخاری تشدید کردند و سرانجام کار اتحادیه ای که تحت نظر افتخاری بود و با گروههای راست رو نزدیک شده بود، به شکست منجر گردید. از اتحاد و امتزاج این دو اتحادیه «شورای متحده کارگران و زحمتکشان» بوجود آمد و روستا به دبیر اولی آن انتصاب شد. اتحادیه های مربوط به خلیل آذر در آذربایجان نیز منحل گردید و به شورای متحده ملحق شد. پیروزی به نام روستا تمام شد و کارگران او را بعنوان «لیدر» خود شناختند و او نفوذ دیکتاتوری خود را بر اتحادیه ها اعمال کرد.

فبرد حزب و شورا

بدین ترتیب، شورای متحده، که باشگاه خود را در اوائل خیابان فردوسی نزدیک باشگاه حزب دائر کرده بود، رسماً به تکیه گاه روستا بدل شد و حزب که بیشتر به روشنفکران میدان می داد، تکیه گاه اردشیر و کامبخش و نوشین و امیرخیزی و بهرامی و دیگر رهبران باصطلاح «اصلاح طلب» شد. یک نوع شباهت در رفتار و گفتار و وضع روحی مسئولین آنها را به هم نزدیک می ساخت، بدون آنکه بسیاری از آنها دلیل رفتار خود را درک کنند.

رهبرانی مانند اسکندری، یزدی، رادمنش که با روش اردشیر و کامبخش و یارانش مخالف بودند و حزب را پایگاه نامطمئن برای خود می یافتند، روستا را (علی رغم تضادهائی که با وی داشتند) مورد تأیید قرار دادند و بدین ترتیب شکافی بین روستا و گروه طرفدار او در اتحادیه و قسمتی از رهبران حزب با قسمت روشنفکری حزب و رهبران طرفدار آن بوجود آمد و این اختلاف حزب را دچار وضع بحرانی کرد،

که هرگز چاره نشد.

در آن ایام، از هیجده میلیون نفوس ایران، تعداد کارگران صنعتی نزدیک به دوست هزار نفر می‌رسید، که بطور عمده در تهران، آبادان، اصفهان و قائم‌شهر متمرکز بودند. در نتیجه جنگ دوم جهانی، صنایع سبک محدود کشور بطرف ورشکستگی و بحران می‌رفت. اکثریت طبقه کارگر صنعتی ایران مذهبی بودند و کسانی که به حزب توده و شورای متحده روی می‌آوردند، بیشتر بدنبال نیازهای اقتصادی خود بودند. حیات‌های کوچک باشگاه حزب و شورای متحده بزحمت برای جمعیتی برابر با پانصد نفر گنجایش داشت، ولی این جمعیت محدود، تأثیر حضور «همه» کارگران را در تماشاگران توده‌ای داشت.

روشنفکران بطور عمده محدود به دو آموزشگاه عالی (دانشگاه تهران و دانشسرای عالی) بودند و همه استادان و دانشیاران همراه با همه دانشجویان از دو سه هزار تجاوز نمی‌کرد و این را نیز نمی‌توان گفت که «اکثریت» آنها به حزب روی آوردند. با این حال، حزب مسئله کارگر و سرمایه‌دار و جلب روشنفکران غربزده را مسئله مرکزی جامعه می‌پنداشت و به میلیونها مردم شهری و روستائی، که با اعتقاد به اسلام از راه و رسم حزب پرهیز می‌کردند، اعتنائی نداشت و آنها را نمی‌دید.

نبرد حزب و شورا در سراسر سازمانهای حزبی و شورائی سرایت یافت و دو نوع کادر، حزبی و شورائی، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. در آستانه کنگره اول حزب توده (تابستان ۱۳۲۳) این مبارزه حدت یافت و روشنفکران به رهبری اردشیر و کامبخش و خلیل ملکی در مقابل روستا، اسکندری، یزدی جبهه گرفتند. روستا و دکتر یزدی در انتخاب نخستین کنگره از عضویت کمیته مرکزی طرد شدند. اسکندری در کمیته مرکزی باقی ماند. در «تفتیش کل» عده‌ای از رجال اپوزیسیون روشنفکری راه یافتند، یعنی خلیل ملکی، کیانوری، قاسمی، ولی روستا هرگز این سلب مقام را برسمیت نشناخت و قصد انتقام جوتی داشت و در اتحادیه‌ها روحیه ضدحزبی را پرورش می‌داد.

نتیجه کنگره که در تابستان ۱۳۲۳ تشکیل شد، عده‌ای از روشنفکران را راضی نساخت. اینها (یعنی خلیل ملکی، انورخامه‌ای، جلال آل احمد و دیگران) پس از کنگره جلسات مخفی تشکیل دادند. جزوه‌ای به نام «آلاتور» منتشر شد. دکتر

اهریم، یک‌آسوری عضو حزب، نیز با نوشتن کتابی تحت عنوان چه باید کرد؟ نقشه خود را برای نوسازی حزب مطرح کرد. بین روشنفکران طرفدار رهبری و مخالفان آنها در جلسات بحث و انتقاد، مشاجرات شدیدی انجام گرفت که منجر به انشعاب خلیل ملکی و همراهانش شد. علت این انشعاب را اسناد حزبی تحریکات امپریالیسم انگلیس می‌داند، ولی اگر چنین حکمی درباره عده‌ای صادق باشد، درباره همه صحیح نیست. محبوب‌ترین «تز» مخالفان مسئله «استقلال حزب» بود. جریان نفت شمال، جریان انتخابات دوره چهاردهم، وابستگی شدید حزب را به شوروی فاش کرد و اشخاصی می‌خواستند که حزب در مقابل سیاست شوروی با روش مستقل، موضع بگیرد. در میان آنها، همه افراد «منحرف» نبودند، ولی همه نیز قصد دنبال کردن مبارزه را نداشتند. از میان آنها، مثلاً، نویسنده معروف، جلال آل احمد، استثناء است. زیرا وی دنبال کردن نظر خود را تا انتقاد از غرب زدگی ادامه داد و سرانجام به ایدئولوژی اسلامی روی آورد.

روستا در باشگاه شورای متحده یک ستاد به نام «سپنتوم» برای بازداشت و محاکمه و مجازات مخالفین ایجاد کرد و حتی دکتر بهرامی، عضو کمیته مرکزی، را در این مرکز چند ساعتی توقیف کرد. این دیگر مظهر بسیار «عالی» همبستگی پرولتاری بین رهبران حزب کارگر بود!

اطمینان روستا، بیش از سابقه طولانی، مبتنی بر ارتباط نزدیک با اعمال شوروی، تحصیل دو ساله‌اش در آموزشگاه «کوتو»، آشنائیش، ولو به شکل سطحی، با زبان روسی، خصلت بی بندوبارش، تکیه‌اش بر سازمان کارگری، که گرد او متحد شده بود، و اتحادش با گروهی از رهبران با نفوذ حزب بود. این عناصر کمتر در کسی جمع بود. لذا، روستا خود را در اجرای هوسهای خود آزاد می‌دید. نقش رهبری «گروه فشار» را هم در داخل حزب توده و هم در داخل جامعه بد اجرا نمی‌کرد.

برخی مسائل که در اینجا به اجمال یادآور شده، در فصول آینده، با تفصیلی که شایسته این جزوه کوچک و متراکم است، تکرار خواهد شد.

ابر قدرت‌ها و ایران

برای آنکه سوابق همکاری شوروی و آمریکا تاحدی روشن شود، نوعی سیر گذشته سیاست این دو دولت استکباری سودمند است.

پس از نخستین جنگ بین‌المللی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) وودرو ویلسون (رئیس جمهور «دمکرات» ایالات متحده آمریکا) کوشش کرد تا پس از ازمیان رفتن نفوذ امپراتوری تزاری در ایران، جایش را بگیرد و کمپانیهای نفت آمریکا در دوران سلطنت احمدشاه قاجار و نخست‌وزیری قوام شانس خود را در شمال ایران آزمایند، ولی این تلاشها بی‌فرجام ماند.

انگلستان، بزرگترین برنده از جنگ اول جهانی، دارای مستعمرات وسیعی بود، که «خورشید در آن غروب نمی‌کرد.» از این جهت متصرفات و مناطق نفوذش در اروپای شرقی، آسیا و آفریقا بی‌رقیب باقی ماند. سهم ایالات متحده از لحاظ عرصه نفوذ تنها در حدود «آئین مونروئه» باقی ماند، یعنی آئینی که می‌گفت: «آمریکا مال آمریکائیان است.» یعنی در قاره آمریکا، سیاست آقائی صرفاً از آن ایالات متحده آمریکاست. این مطلب درست مانند پیش از جنگ اول بین‌المللی و زمان ریاست جمهوری تئودور روزولت بود و لذا امتیاز زیادی از جهت پیروزی برآلمان نصیب آمریکا نمی‌شد.

فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، که در دوران بحران اقتصادی سنگین سالهای سی قرن بیستم سرکار آمد، به‌وضع ایالات متحده و سیاست «انزوایطلبی» آن

(ایزولاسیونیسم) توجه کرد و دیویس نماینده مخصوص خود را به‌نزد استالین فرستاد و بدین ترتیب به‌سیاست قطع روابط بین آمریکا و شوروی خاتمه داد. با آنکه در این دوران «محاكمه‌های بزرگ» رهبران قدیمی حزب کمونیست، که مخالف استالین بودند، و تصفیه خونین حزبی در شوروی جریان داشت و اخبار شوروی مورد تفسیر دشمنانه مطبوعات غرب بود، دیویس از مسکو تمام این حوادث را بالحن ملایم و دوستانه‌ای منعکس می‌کرد و این هم خواست و دستور روزولت بود که می‌خواست در این امر راهگشائی کند.

فرانکلین روزولت از تسلط تقریباً جهانی انگلستان و «کلاهی» که بر سر «پسرعموی» انگلوساکسون، با وجود تمام نقشش در شکست آلمان قیصری، گذاشته بود، ناراضی بود و درصدد بود برای تحکیم امپریالیسم آمریکا و بسط دامنه غارت استعماری، نقشه جهانی را دگرگون کند و دولتهای کهنه استعماری و در درجه اول انگلستان و فرانسه را از تخت سیطره فرود آورد و نفوذ خود را برقرار کند. بنظر او این کار برای جلوگیری از بحران حاد اقتصادی در ایالات متحده ضروری بود، برای این کار آمریکا به ایجاد یک بازی دیپلماتیک برای «مضطرب کردن» انگلیس و واداشتنش به عقب‌نشینی احتیاج داشت و درنظر روزولت، شوروی آن کشوری بود که می‌توانست به درد این بازی بخورد. وضع شوروی و انفراد مطلقش در دنیا او را حتی به یک چنین بازی نیازمند می‌کرد.

پس از پیروزی ارتش شوروی بر ارتش هیتلری در جنگ جهانی دوم، شوروی دیگر قدرتی بود که شرکت او در سیاست تنها «بازی» نبود. با این حال روزولت همان سیاست را با کمی تغییر در کلید مذاکرات خود با شوروی دنبال می‌کرد و چون ایران محل حساس برای همکاری آتی بود، در ایام برگزار شدن کنفرانس تهران، روزولت سفارت شوروی را بعنوان اقامتگاه برگزید و بدینسان مایه وحشت و هراس وینستون چرچیل، نخست‌وزیر استعمارطلب انگلستان شد.

بدینسان، همکاری مسابین آمریکا و شوروی به شکل تلویحی یا تصریحی آغاز شد و سیاست شوروی در ایران در سالهای جنگ و حتی تا مدتی پس از درگذشت روزولت بر همین پایه بود.

قوام السلطنه که سابقه همکاری طولانی با آمریکا داشت، بعنوان عنصری که

۵

کار در مازندران

پس از کنگره اول حزب، من که به عضویت کمیته مرکزی این حزب انتخاب شده بودم، داوطلبانه و پس از جلب موافقت رهبری، عازم مازندران شدم. ابتدا در نتیجه تأثیرات منفی جریان کنگره، استعفای خود را از کمیته مرکزی تقدیم داشتم، ولی بلافاصله برخی تفسیری برای آن قائل شدند، حاکی از آن که من گویا این استعفاء را آگاهانه برای آن به رهبری تقدیم کرده‌ام که می‌خواهم جا برای شانزدهمین عضو کمیته مرکزی (کمیته مرکزی پانزده نفر بود) باز گردد، و این شانزدهمین نفر کس دیگری غیر از خلیل ملکی نبود. من از این تفسیر عجیب متحیر شدم و گفتم، چنین چیزی از مخیله من نمی‌گذشت و من نمی‌دانستم که استعفای من با مسئله بغرنج عضویت خلیل ملکی برخورد می‌کند. لذا استعفاء را پس گرفتم، ولی رفتن به مازندران و ترک کردن محیط نامطلوب تهران را ترجیح دادم.

علاقه من به مازندران طبیعی است. من زاده شهر ساری هستم و تا ده سالگی در این شهر می‌زیستم بعداً نیز بارها به ساری، که خویشاوندان بسیاری در آن دارم، سرکشی کردم. در مازندران، تشکیلات حزب وضع حقیر و ناهنجاری داشت. کسی از اهالی مازندران عملاً در حزب شرکت نداشت و حزب توده به «حزب مهاجرین» معروف بود. پس از آمدن من وضع دگرگون شد. از کارکنان سابق کمیته ایالتی مازندران دو نفر به نام یوسف لنکرانی و مارتین ساروخانیان با من همکاری می‌کردند. این همکاری آنها، چنانکه بعداً نشان داد، از روی مصلحت بود و در واقع یکی از

آنها، یعنی یوسف لنکرانی، وابسته به روستا و دیگری، یعنی مارتین، وابسته به ایرج اسکندری بود. به کمک مارتین ساروخانیان چندبار همراه او یا همراه اسکندری به دیدار شریف‌اف، کنسول شوروی در ساری، رفتیم و نیز با سروان گلستانه (بهاء‌الدینف)، یک تاجیک که معمولاً مأمور ارتباط با ما می‌شد، آشنا شدیم. در دوران حملات قادی کلائیها به حزب در شهر شاهی (قائم‌شهر) گلستانه خود را آماده برای دفاع از حزب کرده بود، ولی در نتیجه یک امریه از طرف کنسولگری منصرف شد. شورویها مواظب تهدید مخالفان، یعنی دولت و دربار و قشرهای حاکمه و در پشت سر آنها امپریالیسم، بودند و نمی‌خواستند بهانه‌ای بدست آنها بدهند.

درباره کار خود بیش از این سخن نمی‌گویم و بیشتر مسائل بغرنجی را که در آن سالها (۱۳۲۴ - ۱۳۲۳) در مازندران رخ داد، مطرح می‌کنم. زیرا توصیف این جریان، بعنوان مثال، تصویر روشنی از چگونگی کار حزب و «شورا» را به خواننده عرضه می‌کند.

پس از آمدن من به مازندران، احمد قاسمی نیز که از انتخاب خود در کمیسیون تفتیش راضی نبود، عازم گرگان شد. عبدالحسین نوشین هم که وضع کمیته مرکزی را خوشایند نمی‌دید برای کار حزبی به مشهد، شهر زادبومی خود رفت. روستا به یساد آن افتاد که مبادا تلاش ما، کارگران بهشهر و قائم‌شهر را بسوی «حزب» جلب کند و لذا مأسوران خود، یعنی علیزاده و ابراهیم‌زاده، را عازم مازندران کرد تا کارگران را گرد نام او جمع کند. روستا فکر می‌کرد این نقشه‌ای است که من و روشنفکران مخالف او با اردشیر و کامبخش کشیده‌ایم و «سپاه» کارگری او را می‌خواهیم از دستش بستانیم. ایرج اسکندری فکر می‌کرد، به مازندران رفتن طبری مسئله ساده‌ای نیست. او خودش مازندرانی نبود، ولی بر اثر توصیه قوام‌السلطنه، با کمک متنفذین محلی در ساری انتخاب شده بود. لذا مطمئن بود که من بعزت مازندرانی بودن، خود را بر او ترجیح می‌دهم و چون در دوره چهاردهم من برای منتخب شدن کافی نبود، در مازندران صبر می‌کنم و کسب نفوذ می‌نمایم و سرانجام خود را برای دوره پانزدهم نامزد خواهم کرد! اسکندری از این مسئله عصبانی بود. من به او توضیح دادم که من به هیچوجه حالا و در آینده

قصد کاندیدا شدن در انتخابات مجلس را ندارم و بعلاوه در انتخابات دوره پانزدهم نیز سنم به سی سال نرسیده است. ولی این حرفها به گوشش نرفت. چطور ممکن است که کسی نخواهد به مجلس انتخاب شود؟

محیط آرام مازندران بسرعت آشفته شد. این حوادث در اثر حمله افراد مسلحی از حزب وطن، وابسته به سیدضیاء، به قائم شهر شروع شد. مرکز حزب وطن دهکده قادی کلا بود و افراد شروری از این دهکده، بنا به دستور یمین اسفندیاری وکیل مجلس و ملاک معروف و بنا به تصمیم سیدضیاء عمل می کردند. در اثر حمله مسلح قادی کلائی به کویهای کارگری ده نفر کشته شدند. حادثه در تمام ایران انعکاس یافت. در نتیجه، من مرکز فعالیت خود را از ساری به قائم شهر منتقل کردم و کارگران، خود را برای دفاع از شهر آماده کردند. این آمادگی همه کارگران قائم شهر منجر به توقف حملات قادی کلائی شد. همین حادثه بهانه ای برای آمدن فرستادگان هیئت عامله شورای متحده قرار گرفت.

نیت ایرج اسکندری و روستا این بود که من بهتر است در مازندران نمانم. برای طرح این پیشنهاد دلیلی نداشتند. شاید در نتیجه رفتار من و موافقت کارگران با من کار آنها دشوار می شد. پس شروع به آزار و توهین به آن عده از کارگران و روشنفکرانی کردند که با من موافق بودند. من برای اولین بار با یک توطئه سنجیده مواجه شدم و تعجب می کردم که چه چیز این آقایان را چنین علیه من برآشفته کرده است.

محیط حزبی و اتحادیه ای مازندران بسختی مغشوش شد. در زیر رهبری علیزاده و ابراهیم زاده، جمعی که باج بگیر کارخانه های نساجی و گونی فروشی بودند، دست به باج خواری از شهرهای قائم شهر، بابل، ساری و پل سفید زدند. جریان به کارخانه چیت سازی به شهر نیز سرایت کرد. و صندوق دولتی این کارخانه را تحت فشار قرار دادند. در آن سالها، صدها هزار تومان پول از این کارخانه ها به زور گرفته می شد و قسمتی از این پول به مصرف خصوصی باج خواران می رسید و بقیه به صندوق حزب و اتحادیه پرداخت می شد.

زورگوها و باجگیران مسلط شدند و محیط برای من و تمام کسانی که چنین منظره ای را ندیده بودند، تنگ شد. باجگیران، تاجران و کاسبکاران را آزرده

می کردند، کتک می زدند، توقیف می کردند، خواربار را تحت کنترل خود قرار می دادند، در همه جا با اسلحه در رفت و آمد بودند و وحشت واقعی را در میان اهالی ایجاد کرده بودند. بعدها معلوم شد که، یوسف لنکرانی، به دستور اسکندری، «حزب طبرستانی» ایجاد کرده و تدارک جنگ پارتیزانی را می دید، زیرا در همان ایام در آذربایجان «فرقه دمکرات آذربایجان» تشکیل شده و نفوذش بالا می گرفت. ایرج اسکندری و روستا خیال رقابت با فرقه داشتند و نمی دانم در این امر موافق دستور شوروی عمل می کردند یا موافق ابتکار خود؟

زمان عمل نهائی رسید. ایرج اسکندری و علیزاده و ابراهیم زاده تصمیم گرفتند که به دست عده ای کارگر نما، که در واقع جمعی افراد حادثه جو و کاملاً در اختیار آنها بودند، رسماً به من توهین کنند. چند نفر (قریب ۷-۶ نفر) با لحن توهین کننده ای، در جایی که من حضور یافته ام، به من خطاب کردند و فهماندند که: تو در اینجا شخص مزاحمی هستی و خوب است که هرچه زودتر مازندران را ترک کنی.

پس از عزیمت من از مازندران و برقراری تسلط بی رقیب، عمال روستا و ایرج اسکندری، کار بسرعت به جانب وخامت کشید. جمعی از کارگران قائم شهر و به شهر به رفتار اوباشانه گروهی که نام کارگر بر خود نهاده بودند، ولی در کارخانه ها مفت خواری و زورگوئی می کردند، اعتراض کردند و طی نامه هائی بازگشت مرا می طلبیدند.

پس از سرکوب فرقه، ارتش و پلیس محمدرضا شاه متوجه مازندران شد. ایرج اسکندری پنهان شد و با گذرنامه دیپلماتیک، که از قوام السلطنه گرفته بود، به فرانسه رفت. تشکیلات پارتیزانی یوسف لنکرانی بازداشت شد. معلوم شد، یوسف لنکرانی و ساحلی مرتکب قتل شده و شخصی به نام اعظمی قادی کلائی را گرفتار کرده و کشته و جنازه اش را پنهان کرده بودند. عکس یوسف لنکرانی در کنار نعش اعظمی در روزنامه ها منتشر گردید.

جریان نفت شمال

شوروی مدتها بود به دسترسی یافتن نفت شمال (بویژه مازندران) امید داشت و همین که نیروهای شوروی در جنگ دوم جهانی وارد بخش شمالی کشور شد، بنظر می‌رسید که برآوردن این مأمول شوروی دیگر امری ممکن و واقعی است. در کنار راه تهران-ساری، در نزدیکی شیرگاه، دکل آزمایشی شوروی برپا گردید و زمین‌شناسان شوروی، پیش از روشن کردن وضع، به کار مشغول شدند.

مسئله نفت برای دوران پس از جنگ، معضل بزرگ شوروی بود. هنوز منابع «آمبا» در باشقیرستان و منابع غنی مدار قطبی در سیبری (تیومسکی) کشف نشده بود. شوروی تنها از دوازده میلیون تن نفت با کو استفاده می‌کرد. این منابع برای صنعتی کردن در مراحل اولین آن و تغذیه نفتی جنگ موتورهای کافی بود. پژوهش ساحل بحر خزر و چاه‌هایی که در این ناحیه احداث شد، تغییری در منظره نکرد. شوروی تصمیم گرفت که با استفاده از قدرت نظامی، ایران را به قبول پیشنهاد خود وادار سازد. بویژه آنچه که شوروی را به اقدام کسب امتیاز نفت شمال ایران تشویق می‌کرد اقدام دو شرکت آمریکائی و «رویال-داچ-شل» بود، که مشغول مذاکره با دولت ساعد بودند و این واقعیت، شوروی را به عمل متقابل تحریض می‌کرد. بدین ترتیب، شوروی هیئتی به ریاست کافتارادزه، معاون وزارت خارجه، به ایران اعزام داشت.

برای بیان حدت و اهمیت نفت ایران برای شوروی کافی است که به یک

مصاحبه استالین با یک مخبر آمریکائی اشاره کنیم. وقتی استالین ضرورت استخراج شصت میلیون تن نفت را برای صنعتی کردن شوروی در دوران پس از جنگ خاطر نشان کرد، مخبر آمریکائی با ابراز تعجب این مقدار را زیاد دانست. استالین توضیح داد که، از آنجا که نقشه‌های وسیعی برای احیاء صنایع ویران شده از جنگ و صنایع نوساز در نظر است، این مقدار به هیچوجه زیاد نیست. امروز شوروی بیش از ششصد میلیون تن نفت تولید می‌کند و جای اول را در جهان از نظر تولید نفت احراز کرده است.

وضع در آن موقع چنان بود، که دورنمای بزرگ شوروی بدست آوردن منابع نفتی مازندران بود و برای اینکه عمل دیپلماتیک او سنجیده باشد، موقع مساعدی انتخاب کرد. یعنی موقعی که دولت ساعد با کمیانی سینکلراویل آمریکائی و کمپانی شل انگلیسی-هلندی درباره نفت بلوچستان مشغول مذاکره بود. ولی دولت انگلیسی ساعد، بمحض اینکه از طریق اربابان مطلع شد که شوروی قصد دارد هیئتی برای کسب امتیاز نفت شمال اعزام دارد، فوراً مذاکرات را قطع کرد.

در اثر نشر خبر مذاکرات آمریکائیها و انگلیسیها بر سر نفت بلوچستان، هیجانی در محافل، مطبوعات و نیز در مجلس چهاردهم پدید شد. رادمنش، نماینده فراکسیون حزب توده، در مجلس گفت که حزب با هرگونه واگذاری امتیاز در مسئله نفت به کشورهای بیگانه مخالف است. دکتر مصدق نیز با تحسین اظهار نماینده توده، از دولت ساعد خواست جریان را افشاء کند. به این ترتیب، طرح امتیاز نفت برای شوروی نامساعد شد.

ولی این جریان مانع شوروی نشد. علی‌رغم وجود عوامل منفی، کافتارادزه به ایران آمد و پیشنهاد امتیاز را مطرح ساخت و دولت ساعد فوراً پیشنهاد را رد کرد. امتیاز بصورت ایجاد شرکت مختلط نفت شوروی و ایران تنظیم شده بود.

مطلب بفرنج شد. تنها سازمانی که در ایران می‌توانست به سود این امتیاز سخن گوید، حزب توده بود و آن هم با اظهار نظر منفی و کیل مجلس خود بنظر می‌رسید که حرف خود را گفته است. ولی شوروی، بی‌اعتناء به مسئله مطرح شده، فشار آورد که حزب توده باید با تمام قدرت سازمانی خود وارد میدان شود و به سود نفت و علیه کابینه ساعد عمل کند. استدلال این بود که ورود شوروی در

صنعت نفت ایران از هر لحاظ، از نظر اقتصادی و سیاسی، مفید است و محیط ایران را «دمکراتیزه» می‌کند.

رهبری حزب، با وجود «کراهتی» که داشت، با فشار افرادی مانند کامبخش، اردشیر، روستا، که بیان‌کننده اراده شوروی بودند، تصمیم گرفت نمایش بزرگی را علیه ساعد برپا سازد. دولت نیز تصمیم گرفت از نیروهای نظامی استفاده کند و در صورت لزوم به تیراندازی و کشت و کشتار نیز دست بزند. صفوف نمایش‌دهندگان توده و شورای متحده در خیابان اسلامبول به سد نظامیان اعزامی ساعد برخورد. در این موقع، ظهور کامیونهای حامل سربازان شوروی نیز در محل التقاء دو نیرو نظر را جلب کرد. این امر انعکاسی فوق‌العاده منفی داشت و برخی افراد، آن روز کارتهای عضویت حزبی را پس دادند. برخی از اعضاء که از دیدن این منظره منزجر شده بودند، از صفوف نمایش دهندگان خارج شدند. جلال آل احمد، که آن ایام بسیار جوان و بعنوان مأمور انتظامات در نمایش شرکت داشت، بازوبند خود را باز کرد و از صفوف خارج شد.

آن موقع من در مازندران بودم و ایرج اسکندری که وکیل مجلس بود، برای دیدار از حوزه انتخابی خود به ساری آمده بود. در آن موقع دستور اکید و شدید رهبری واصل شد که بایست علیه ساعد تظاهری را ترتیب دهیم. تعداد اعضای حزب در ساری در آن موقع ۱۰ - ۱۱ نفر بود. این صف بسیار رقیق با طرز مضحکی، بدون روحیه، «راهپیمائی» خود را با شرکت ایرج اسکندری شروع کرد. اسکندری از شرکت در این تظاهر ناراضی بود. من نیز کمتر از او از این وضع حقیر و مضحک ناراحت نبودم و از «راهپیمائی» در این وضع احساس شرم می‌کردم. در مورد اسکندری، مسئله بر سر امتیاز نفت با ساعد نبود، زیرا در اصل مسئله او با حزب مخالفتی نداشت. مسئله آن بود که او - اسکندری - وکیل مجلس، در «تظاهراتی» شرکت می‌کرد که طرفدارانش ۱۰ - ۱۱ نفر بودند. وقتی شعار «مرده باد ساعد» داده می‌شد، چون محل تظاهر در میدان ساعت ساری بود، مردم ساده آن را تظاهری علیه «ساعت» شمردند و نمی‌دانستند که ساعت، که عقربه‌های پر کوشش و وفادارانه‌اش وقت را به مردم اعلام می‌کرد، چرا آنقدر مخالفت حزب توده را به خود جلب کرده است؟

چاره‌جویی حزب توده در مسئله نفت بجائی نرسید و برعکس وضع خود حزب را دشوارتر ساخت. تلقینات دائمی خلیل ملکی، که با تحریک احساسات ملی‌گرائی روحیه ضد رهبری را به هیجان می‌آورد، تأثیر می‌بخشید. زمینه شکست معنوی حزب آماده شده بود.

شوروی از عدم موفقیت اولی رم نکرد و نیاز به نفت به اندازه‌ای بود که ملاحظات مختلف نمی‌توانست در جریان مؤثر باشد. شوروی با اطمینان به اینکه قوام السلطنه را در ذخیره دارد و با تصور اینکه با برانگیختن جریان شورش تازه‌ای در آذربایجان و کردستان وسائل جدید اعمال فشار به کابینه‌های ارتجاعی فراهم می‌شود، وارد کار شد. ولی شکست اول منجر به شکست بعدی شد و در پشت سر او حزب توده، که تمام حیثیت خود را در معرض قمار دیپلماسی خارجی قرار داده بود، به ورشکست بی‌جبران دچار گردید.

در پایان، اینجا باید از مقاله‌ای یاد کنم که در روزنامه مردم برای «دشمنگران» من براساس مشورت با عده‌ای از افراد حزب، در زمستان ۱۳۲۳، منتشر کردم و از آن پس بارها از آن در نقاط مختلف یاد شده و مرا مورد نکوهش ساخته است. در این مقاله از لزوم دادن نفت شمال به شوروی دفاع شد و بعنوان حفظ موازنه مثبت، موافقت با دادن امتیاز به آمریکا نیز تصریح شده است. علت نوشتن این مقاله پیداست: تصور واهی که ورود شوروی بعنوان «عامل اقتصادی» به ایران موجب تسهیل تکامل مترقی ایران است این پندار واهی نشانه وابستگی کامل حزب به شوروی و اطاعت بی‌چون و چرا از سیاست ابرقدرت شرق بود. ولی صرفنظر از هر تصور واهی، که پایه این مقاله است این نوشته نشانه بی‌اطلاعی و خیالبافی شدید نویسنده آن است که مهر و نشان خود را بر روی تمام زندگی سیاسی او گذاشته است. «انترناسیونالیسم پرولتاری»، که یک حکم معروف مارکسیسم است، در بنیاد استدلالات پوچ نوشته فوق است.



جریان آذربایجان و کردستان

طرح «شرکت مختلط نفت شوروی» در مجلس مطرح شد، ولی در مجلسی که در آن، هم اکثریت به‌لیدری دکتر طاهری و هم اقلیت آن به‌رهبری دکتر مصدق مخالف طرح بودند، شانسی برای قبول آن وجود نداشت. تازه خود دولتهای حکیم‌الملک، ساعد و صدرالاشراف مانع اصلی بودند و بنا به‌الهام از جانب انگلستان و دربار هرگونه مذاکره نتیجه‌بخش را بشدت رد می‌کردند. شوروی تصمیم گرفت، آن‌چنان وضعی در ایران ایجاد کند که دولت و مجلس به‌قبول پیشنهاد وادار شوند. نیت شوروی این بود که از وجود نیروهای نظامی در ایران استفاده کند. منتها شوروی در اینجا تعهداتی داشت. ایران کشور دوستی بود که تمام شیره‌حیاتی خود را برای کمک به‌شوروی نثار کرده و به‌همین جهت به‌لقب «پل پیروزی» نائل شده بود و در آذرماه ۱۳۲۲ به‌این مسئله تا حدی در اعلامیه سه دولت شوروی و آمریکا و انگلیس اعتراف شده بود. با ایران نمی‌شد کاری را تکرار کرد که در کشورهای متخاصم و فاشیسم‌زده اروپای شرقی ممکن بود. لذا، شوروی نقشه‌ایجاد «انقلاب ملی» در آذربایجان و کردستان را مطرح کرد.

در طرح و اجرای نقشه‌ای به‌این شکل، میرجعفر باقروف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، و بریا تأثیر داشتند. باقروف مدعی تصرف آذربایجان ایران بود و آن را «آذربایجان جنوبی» می‌خواند و زمانی گفته بود: اگر پنج میلیون آذربایجان جنوبی به سه میلیون آذربایجان شمالی ملحق گردد، ما دارای جمهوری

هشت میلیونی خواهیم بود. و مقام و شرکت من (باقروف) در «پولیت‌بورو» (هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی) تأمین است. بزیاء، وزیر امنیت استالین، که ضمناً از باقروف (در اثر معرفی بریا به‌استالین در آغاز کارش) ممنون بود، در این کار ذی‌مدخل بود، زیرا ورود باقروف در پولیت‌بورو در دسته‌بندی این هیئت سیاسی بسود او تأثیر می‌کرد.

ولی تصور نرود که استالین از بریا و باقروف تبعیت می‌کرد. رفتار او برحسب صلاحدید زمان بود چنانکه، بمحض اینکه وضع دگرگون شد و دنبال کردن نقشه آذربایجان محال گردید، استالین به‌خواسته‌های باقروف پشت کرد و سخن رقیب بریا و باقروف، یعنی مولوتف را که وزیر امور خارجه بود مقدم شمرد.

باری، بنا برآن شد که «نهضت ملی» در آذربایجان و کردستان (مهاباد) تحقق پذیرد و بدینسان قدرتی در شمال پدید آید که بتواند تهران را تحت تأثیر قرار دهد.

برای رهبری این منظور در آذربایجان پیشه‌وری نامزد شد. پیشه‌وری از کمونیست‌های قدیمی بود که در دوران جنبش گیلان مقام «کمیسر»، یعنی وزیر، داشت و بعدها دبیر اول حزب کمونیست ایران شد. پیشه‌وری با تخلص «پرویز» اداره‌کننده روزنامه حقیقت بود، که محمد دهگان صاحب امتیازش بود. پیشه‌وری سرمقاله‌های حقیقت را در سالهای تغییر رژیم قاجار و به‌سلطنت رسیدن رضاشاه می‌نوشت و از این جهت شهرتی داشت. در سال ۱۳۰۹ پیشه‌وری دستگیر و در زندان قصر محبوس شد. در ایام توقف در زندان، پیشه‌وری از جانب زندانیان کمونیست و مقدم بر همه اردشیر و روستا مورد توهین و فشار قرار گرفت. درباره او با الفاظ توهین‌آوری سخن می‌گفتند و او را حتی «میکروب» می‌خواندند. اردشیر و روستا هر دو پیشه‌وری را از گیلان می‌شناختند. پیشه‌وری در زندان مدتی تظاهر به‌مسلمانی می‌کرد و روضه‌خوان را به‌سلول خود فرامی‌خواند. وقتی وضع روحی بر او دشوار شد، روزی به‌وسط بند جهید و با فریاد گفت: «آچیرم صاندوقی، تو کرم پانبوقی» در صندوق را می‌گشایم و پنبه‌ها را می‌ریزم، یعنی هرچه در دل دارم به‌پلیس خواهم گفتم. این لاقل تعبیر اردشیر بود و اردشیر بدین مناسبت او را به «خیانت» متهم می‌کرد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و رها شدن از زندان، پیشه‌وری با مقامات آذربایجان شوروی وارد تماس گردید و در همان اوان به‌باکو دعوت شد. بنا بر آنچه خود او برای من گفت، از وضع آذربایجان شوروی راضی نبود. در حالیکه ما در خیابان فردوسی با هم می‌رفتیم، پیشه‌وری عده‌ای از جوانانی را که در جلوی سینماها تجمع کرده بودند، با دست نشان داد و گفت: «با مقایسه با جوانان آذربایجان (شوروی) این جوانان افراد روشن و بازی هستند. در آنجا فقط افراد چاکر صفت زندگی می‌کنند.» و افزود «محیط شوروی نسبت به زمان گذشته که روشهای رهبری جنبه «دمکراتیک» داشت، تفاوت عجیبی کرده است.»

در تهران، پیشه‌وری روزنامه آذپو را منتشر می‌کرد و تاریخچه «حزب عدالت» را در آن می‌نوشت. در موقع مردن رضاخان در ژوهانسبورگ، تسلیتی برای دربار نوشت و مسلماً این «عمل دیپلماتیک» بنا به دستور باقروف بود، برای آنکه جاده پیشرفت آینده را باز کند. ولی این اقدام توفانی ایجاد کرد. کنگره اول حزب توده، که در همین ایام اجلاس داشت، در مقابل این عمل واکنش کرد و پیشه‌وری را از عضویت حزب توده اخراج کرد.

در همین حال، اعتبارنامه پیشه‌وری، که در انتخابات چهاردهمین مجلس نماینده تبریز انتخاب شده بود، مردود شد. بدین ترتیب، پیشه‌وری بعنوان سیاستمداری مطرود و رنجیده به آذربایجان رفت و به تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پرداخت.

تمام این اقدامات بدون اطلاع و مشورت رهبری حزب انجام گرفت و وقتی سازمان حزب توده در آذربایجان اعلام کرد که به فرقه متصل خواهد شد، رهبری به شدت ناراضی شد و نامه‌ای به استالین نوشت و وقوع این حادثه را غیر مترقبه نامید و از آن انتقاد کرد. در این ایام من در مازندران بودم و تنها شنیدم که پاسخ نامه بطورشگاهی بود و گفتند که در اثر این نامه حزب توده، سایه منفی بر روی رهبری افتاده و حزب وظیفه دارد با کمک همه‌جانبه به فرقه دمکرات آذربایجان این خطای خود را جبران نماید. استالین انگشت تهدید را نشان داد و همین کافی بود که رهبری خاضعانه از خواست او پیروی کند.

پیشه‌وری فرصت را مغتنم شمرد و تمام این تحریکات را به اردشیر مربوط

ساخت. اردشیر (یا آرداشس آوانسیان) یک ارمنی بود و در قفقاز دشمنی آذربایجانیها (مسلمانان) و ارمنی‌ها سابقه طولانی دارد. در نتیجه، اردشیر، در حالیکه وکیل مجلس بود، به شوروی احضار شد.

از طرف کارکنان آذربایجانی سفارت در ایران (علی اف رایزن و علی اف رئیس شیلات) شهرت دادند که اردشیر را به «باراک» فرستاده‌اند. «باراک» خانه‌های چوبی مخصوص زندانیان در سیبری است. ولی مطلب از بیخ و بن ناصحیح بود. اردشیر از تهران به مسکو رفت و از آنجا پس از چندی به تهران بازگشت و مطیعانه به توصیه شورویها دایر به کمک همه‌جانبه و همبستگی با فرقه دمکرات آذربایجان عمل کرد.

به این ترتیب، فرقه دمکرات آذربایجان در قیام خود علیه دولت بنظر می‌رسید که در جاده توفیق است. ارتش شوروی مقیم ایران راه نفوذ ارتش ایران را در نزدیکی قزوین - در شریف‌آباد واقع در ۶ کیلومتری شهر - سد کرد. «فدائی»های فرقه تحت فرماندهی غلام یحیی دانشیان پادگانها را خلع سلاح کردند و ادارات دولتی را تصرف نمودند. دولت جدید به نخست‌وزیری پیشه‌وری تشکیل شد. ظاهر امور هم، نفوذ کامل شوروی را از جهت لباس نظامی و عنوان «ژنرال» برملا می‌ساخت. همین جریان در مهاباد (کردستان) نیز رخ داد و قاضی محمد بر رأس دولت کردستان قرار گرفت و سیف قاضی فرمانده پیشمرگان کرد شد.

اکثریت مجلس که از حوادث آذربایجان برآشفته شده بود، به ملاقات والاس - مری، سفیر آمریکا در تهران، رفت. او غیر از والاس معاون رئیس جمهور سابق آمریکاست. والاس مری شکایت و کلای تهران را شنید و به آنها نصیحت کرد که با همسایه شمالی خود مذاکره کنند. عین بیانات والاس مری را بخاطر ندارم، ولی محتوای «آرام» آن نشان آن است که آمریکا قصد نداشت در مقابل اقدامات شوروی مقاومت خشنی کند. نقشه فرانکلین روزولت، که از آن صحبت کردیم، هنوز در جریان بود. آمریکا قصد داشت از وحشت انگلیس از حوادث ایران استفاده کند.

در این موقع، رهبری حزب توده عده‌ای از افسران توده‌ای را به آذربایجان فرستاد. جریان آن بود که عده‌ای از افسران به رهبری سرهنگ اسکندانی در مشهد و سرهنگ عبدالرضا آذر در تهران، در گنبد قابوس اجتماع کردند و قصد قیام علیه

دولت داشتند. این نقشه آشکارا ماجراجویانه و ناسنجیده بود. این نقشه از آن چه کسی بود، برای من روشن نیست. مسئله را اسکندری به کامبخش و کامبخش به اسکندری مربوط می‌کند. در واقع خود سرهنگ آذر و سرهنگ اسکندانی نیز چنین فکرهائی را در سر داشتند و مسلماً در این جریان همگی دخیل بودند. اجتماع گنبد قابوس به فاجعه منجر شد. در اثر تیراندازی ژاندارمها به افسران یاغی عده‌ای از آنها کشته و زخمی شدند. بقیه در حال فرار خود را به ساری و بابل رساندند و پناهی یافتند. بعدها، کامبخش این افسران و عده‌ای دیگر را که مورد سوءظن ستاد ارتش بودند، به آذربایجان اعزام نمود. این افسران نیروی اساسی افسری قوای مسلح دولت دمکرات شد. سرهنگ قاضی اسداللهی از میان آنها در جنگ با دولت کشته شد. عده کثیری در اثر شکست فرقه و غلبه ارتش، محاکمه و به مرگ محکوم شدند. این عده اولین قربانیان ارتش بودند که رهبری حزب توده آن را موجب شد. اگر فرقه نزد مردم منفور نبود و از پشتیبانی مردم برخوردار می‌شد آیا این شکست ممکن بود؟

علت شکست فرقه چه بود؟ تناسب نیروها به زیان شوروی تغییر کرده. ناگهان شوروی در قبال صف متحد آمریکا و انگلیس قرار گرفت و اولین نتیجه آن این بود که هیئت حاکمه ایران روش خود را عوض کرد و سیاست دولت قوام السلطنه مورد تغییرات اساسی قرار گرفت.

شکست فرقه، نتیجه فقدان پایگاه و منفور بودن آن در میان مردم مسلمان و معتقد از سویی و عمل مشترک آمریکا و انگلیس و بویژه انگلیس و حمله شدید و ناگهانی و بیرحمانه شاه و رزم آرا به مواضع فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان از سوی دیگر بود. امپریالیسم آمریکا پس از شکست شوروی در آذربایجان ایران، بعنوان امپریالیسم مسلط وارد عرصه ایران شد.

روش شکست طلبانه پیشه‌وری، ثمره توصیه «دوستان» شوروی بود. پس از خروج پیشه‌وری و عده‌ای از رهبران فراری، کشتار فرقه‌ایها در زنجان و آذربایجان و کردستان به دست عمال و چاکران فئودالها و سرمایه‌داران محلی و پشتیبانی نیروهای نظامی آغاز شد. این نخستین کشتار جمعی کمونیستها و طرفدارانشان در تاریخ معاصر است و زمینه‌ای برای سرکوب حزب توده و هموار شدن راه دیکتاتوری

تابع آمریکا فراهم شد. مردم آذربایجان که مدت یکسال حکومت فرقه از آن بیزار و سقوط آن را خواستار بودند سخن آخرین را در این باره گفتند. سیاست ضد مردمی فرقه تبعیت کورکورانه او از سیاست شوروی بود.

سیاست شوروی در مورد آذربایجان، بمحض استقرار حکومت شورائی در آن- سوی ارس، شروع شد. حزب همت، حزب عدالت، حزب سوسیال دمکرات (انجمنهای غیبی تبریز)، و نیز عناصری که در جنبش ملی شیخ محمد خیابانی رخنه کرده بودند، سیاست «کلاسیک» روسیه تزاری را، در سائر تازه، تعقیب می‌کردند و هدف آن جدا شدن آذربایجان از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی، یعنی به روسیه، بود. فاجعه آذربایجان با حسابهای دور و دراز شوروی موافق نشد. این سیاست شوروی و پیروان ایرانی آن دائماً شکست می‌خورد، زیرا نه تنها مردم آذربایجان، بلکه همه مردم ایران نیز با آن مخالف بودند.

در حاشیه، یک نقل قول از لنین می‌آوریم که سابقه جریان آذربایجان را در تاریخ روشن می‌کند. لنین در مقاله خود «ماده قابل اشتعال در سیاست جهانی»، که در ایام انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده، به دخالت لیاخوف در استقرار «استبداد صغیر» محمدعلی میرزا اشاره می‌کند و می‌نویسد: «قابل درک است که چرا تزار نیکلای رمانف، بر رأس ملاکان و «گروههای سیاهکار» (چرنی سوتنی) و سرمایه‌دارانی که از اعتصابات و جنگ داخلی بوحشت افتاده‌اند، خشم خود را بر سر انقلابیون ایران می‌ریزد... لیاخوف که در ایران بطور غیر رسمی است، با اشغال رسمی آذربایجان دنبال می‌شود. (کلیات، جلد ۱۰) این اعترافات از آن جهت جالب است که بعدها مورخین شوروی کوشیدند از جرائم لیاخوف، فرمانده قزاق محمدعلی میرزا، بکاهند و ایوانف گزارش منسوب به لیاخوف را، که ادوارد براون در تاریخ خود آورده، مجعول دانست. نکته مهم دیگر، لنین به اشغال رسمی آذربایجان اشاره می‌کند، که در واقع اجرای نقشه تزاری دائر به تصرف قسمتی از خاک ایران است. ولی خود لنین پس از انقلاب بلشویکی در ظاهر برای کمک به انقلاب در ایران و در واقع برای بازیه‌های دیپلماسی و تأمین منافع خود در ایران، گیلان را با فرستادن واحدهای ارتش سرخ اشغال می‌کند. همین نقشه در جنگ جهانی دوم به بهانه بیرون کردن عمال گشتاپو از ایران، منجر به اشغال تمام صفحات

شمالی ایران از طرف ارتش شوروی شد و به‌حادثه ایجاد کودتای پیشه‌وری در آذربایجان منجر گردید.

پس در یک کلمه، عامل عمده شکست فرقه خصلت ضد مردمی او بود. این سیاست محکوم به شکست، بهانه به‌ارتجاع و امپریالیسم داد که شکست را به حساب خود قرار دهد. اگر سیاست فرقه و سیاست حزب توده (به فرض محال) مردمی بود و از حمایت مردم برخوردار بود شکست نمی‌خورد و اگر هم شکست می‌خورد، آن شکست عین موفقیت بود.



حزب توده و کابینه قوام

برای تجسم بهتر و مصور کردن حوادث، از جریان شکست آذربایجان و کردستان، گامی به عقب برمی‌داریم و مسئله کابینه دوم قوام را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

پیش از آنکه قوام سرکار بیاید، کابینه‌های ماوراء ارتجاعی و فراماسونی حکیم‌الملک، ساعد مراغه‌ای و صدرالاشراف، که با نیروهای مخالف خود دشمنی داشتند و از طرف سفارت انگلیس و دربار حمایت می‌شدند، تا حدی مجبور به عقب‌نشینی شدند. واکنش شوروی و مسئله نفت شمال و حادثه‌های آذربایجان و کردستان در واقع محیطی ایجاد کرد که اسلوب ارتجاعی آن کابینه‌ها دیگر نمی‌توانست چاره‌گر شود و لذا بایستی عنصری نو، با فریب تازه‌ای به‌صحنه درآید و این شخص، احمد قوام (قوام‌السلطنه) بود.

احمد قوام با عنوان «جناب اشرف» (که شاه علی‌رغم میل خودش به او داده بود) و با تظاهر به «حسن نیت» دوباره وارد عرصه سیاست شد و مدعی گردید که مسائل بخرنج توقف ارتش شوروی در ایران، مسئله آذربایجان و مسئله نفت شمال را به شکل مثبت حل می‌کند و محیط ایران را برای یک تحول عمیق و سریع آماده می‌سازد.

قوام و معاونش مظفر فیروز دستور دادند که بر ضد حزب «اراده ملی» سید-ضیاء اعمال فشار شود و خود او حزب «دمکرات ایران» را تأسیس کرد، و با سفر

به شوروی و مذاکره با استالین و مولوتف قرارداد هائی را امضاء نمود و کابینه را ترمیم کرد و سه وزیر توده‌ای به کابینه آورد و بدین ترتیب در واقع زمینه تخلیه شمال را از ارتش شوروی فراهم ساخت.

اگر در نیمه اول کابینه قوام، وی اقداماتی در جهت شوروی و در نتیجه برای حزب توده بشکل «مثبت» انجام می‌داد، نیمه دوم بکلی رنگ کابینه‌اش دگرگون شد و قوام سیاست عمیقاً ضد شوروی و ضد توده‌ای را در پیش گرفت. ارتش شوروی که برای ماندن بهانه‌ای در ایران نداشت، نواحی شمال را ترک گفت و با این عمل جریان ساخته شده در آذربایجان و کردستان، در زیر ضربت قرار گرفت.

مطابق قرارداد مسکو، آذربایجان از بخش مستقل به ایالت مستقل و رئیس آن از نخست‌وزیر به استاندار مبدل شد و پیشه‌وری صحنه را خالی کرد و دکتر سلام‌الله جاوید استاندار شد. ولی همه اینها به دربار و ستاد ارتش رزم‌آرا، به دستور امپریالیسم انگلیس، فرصتی عطا کرد تا سرکوب فرقه را از آذربایجان آغاز کنند. نقش قوام در اینجا ظاهراً نقش تبعیت بود. او زمینه را آماده کرد و نیروهای ضربتی و عمال ملاکان و خانها، چنانکه گفتیم، با قوت کینه‌توزانه‌ای آذربایجان را کوییدند.

در موقعی که قوام سیاست مغالزه و فریب را با شوروی بازی می‌کرد، راه را برای شرکت حزب توده در کابینه باز کرده بود. در اثر جریان آذربایجان، حزب توده در تهران رونقی گرفته بود و رهبران جاه‌طلب مانند طاووس مست می‌خرامیدند و بخت خود را بر اوج می‌دیدند. وقتی ایرج اسکندری، فریدون کشاورز، دکتر مرتضی یزدی بعنوان وزیر صناعت، وزیر فرهنگ و وزیر بهداشتی وارد کابینه شدند، این را نهایت آمال خود می‌شمردند و نمی‌فهمیدند که در کنار پرتگاه ژرفی قرار گرفته‌اند و ساطور برای محو نیروهای طرفدار شوروی از هر جهت آماده است.

ترومن و چرچیل و دالس درباره ایجاد سیاست جنگ سرد و عزم تبدیل آن به جنگ سوم جهانی مصمم شده بودند. تمام آن فرضیات که روزولت بر پایه سیاست خود قرار داده بود، فروریخت. نطق چرچیل در سال ۱۹۴۸ در «فولتن» اعلام رسمی جنگ سرد بود. آن موقع آمریکا و انگلیس تمام جهان را (بجز شوروی و

کشورهای سوسیالیستی) تحت کنترل داشتند و جهان مستعمراتی انگلیس دست نخورده بود. البته واقعیات نشان پوچ بودن خیالات آمریکا و انگلیس را نیز طی ده سال آینده برملا کرد، ولی این واقعیات هنوز تجلی خود را آغاز نکرده بود.

شوروی با همان سرعتی که رو به هجوم رفت و سیاست ایرانی خود را بر پای نفت و آذربایجان برپا کرد، با دیدن وضع نامساعد دست به عقب‌نشینی زد. «شانناژ اتمی» آمریکا، پس از جنایت او در هیروشیما و ناگازاکی، بعنوان ورق برنده کاری در دست آمریکا بود و شوروی «ریسک» و خطر کردن را دوست نداشت، بویژه آنکه خود سلاح اتمی را با نهایت قوت تدارک می‌دید ولی برای نیل به هدف، به داشتن «فرصت» محتاج بود. این شرایط عقب‌نشینی شدید و زنده سیاست استکباری شوروی را در باب ایران موجب شد.

وزیران توده‌ای پس از ۷۰ روز وزارت از کابینه خارج شدند. در دوران شرکت وزیران توده‌ای در کابینه، قوام السلطنه با نظم و پیگیری تمام سازمانهای توده و اتحادیه و دیگر سازمانهای وابسته را در سراسر ایران سرکوب کرد. وزرای توده‌ای هنوز به «حسن نیت» جناب اشرف باور داشته‌اند و این «حسن نیت» تا رد قرارداد شرکت مختلط شوروی و ایران در مجلس، و کان لم یکن شدن لایحه تقدیمی آن، ادامه یافت. بی‌اطلاع بودن از تناسب نیروهای بین‌المللی و بی‌خبر بودن از مانورهای سیاست دولتهای بزرگ، رهبری توده را دچار بهت و شکست و یأس عجیبی کرد. آنهایی که با تصوره‌های خوش و گلی رنگ به حزب توده آمده بودند، ناگهان خطر فنا را در برابر دیدند. بعدها، در عرض ده سال که حزب توده در تهران زندگی علنی خود را ادامه می‌داد، تعدادش از ده‌هزار نفر به قریب به دوهزار نفر تقلیل یافت.

در مذاکراتی که بین مولوتف وزیر خارجه شوروی و استینوس وزیر خارجه آمریکا در نیویورک انجام گرفت به مسئله ایران توجه خاصی معطوف گردید. موافق این مذاکرات قرار شد از فرقه دمکرات، افرادی که به حیثیت اجتماعی‌شان صدمه خورده، نمانند و بقیه افراد فرقه دمکرات آذربایجان باقی بمانند و اما درباره حزب توده ایران عقیده آن بود که چون با دولت در برخورد خصمانه نظامی وارد نشده، کماکان علنی و قانونی باشد. هنوز مرکب این قرار خشک نشده بود، که چنانکه

گفتیم، شاه و رزم آرا زنجان را به خون کشیدند و بلافاصله به تبریز هجوم بردند و در کردستان قاضی محمد و صدر قاضی و سیف قاضی و دیگر رهبران کرد را به دار کشیدند و سازمانهای حزب توده ایران را به دستور قوام السلطنه در همه جا مورد نهب و غارت قرار دادند. مذاکرات مولوتف و استینوس پرده پوشش حساب شده‌ای بر جنایات آمریکا و انگلیس بود. نظیر این کشتار کمونیستها و مخالفان، بعدها در یونان، کنگو، عراق، اندونزی و غیره دنبال شد و جنگ سرد با تمام شدت و خشونت خود به صحنه آمد.

فرار پیشه‌وری و ده تن دیگر، اولین گروه فراریها بود. بعدها گروه‌گروه از دمکراتها به مرزهای شمال رو نمودند و غلام یحیی دانشیان فرمانده «فدائی»ها عقب نشینی نامنظم و فرار مانند افراد نیروهای تحت فرماندهی خود را «رهبری» کرد و بدینسان قریب پانزده هزار نفر کارکنان دمکرات و مردمان عادی که کاری به سیاست فرقه نداشتند، به جانب شوروی سرریز شدند. زندگی فوق‌العاده بدی نصیب این مهاجران و از آن جمله افسران پناهنده شد. آنها وارد محیطی شده بودند که از آن خبری نداشتند. گرسنگی، فقدان مسکن، تنگی مکان، کنترل دائمی، جاسوسان داخلی، فرمانهای رهبران فرقه سالهای دراز مسئله حاد این پناهندگان بود. بعدها که وضع کمی رو به تسکین رفت، رژیم اداره پناهندگان عملاً تغییر مهمی نیافت. درباره این وضع پناهندگان در بخش جداگانه‌ای حکایت خواهیم کرد.

در تهران، چنانکه گفتیم، بلافاصله هجوم و نهب و غارت آغاز نشد و تا دو سال، یعنی تا بهمن ۱۳۲۷ که تیراندازی به محمدرضا انجام گرفت و بهانه‌ای پیدا شد، مقامات حکومت نظامی منتظر ماندند، ولی رهبران حزب توده که وجود خود را در خطر می‌دیدند، تدریجاً از صحنه خارج شدند. کامبخش از تعقیب دائمی رزم آرا شکایت کرد و راه شوروی را در پیش گرفت. اردشیر و روستا و اسکندری نیز رفتند و در واقع افرادی که مورد توجه فوری ستاد ارتش و حکومت نظامی بودند، در صحنه باقی نماندند و گریختند.

تمام عواقب سنگین و رویهمرفته خفت‌آوری که موجب شکست شد، معلول سیاست تبعیت رهبری حزب تود، از خواستهای شوروی بود. شوروی خواستار بود

که رهبری بدون شرط تسلیم اراده سیاستهای روز شود. استالین این را می‌طلبید. بریا و باقروف بر طلب او تمایلات دیگر خود را نیز مزید می‌کردند. رابطه تابع و متبوع مابین یک حزب یک کشور مستقل و رهبران شوروی برپا بود و این فقط در مورد ایران صدق نمی‌کرد، بلکه در همه جهانی که کمونیستها مشغول عمل بودند، وضع چنین بود. این روش پس از استالین کماکان اسلوب مطلوب دیپلماسی شوروی است.

این امر باعث بروز تناقض بزرگی در سیاست یک حزب کمونیست بود. از طرفی کمونیستها مدعی وطن پرستی بودند و عوامل انگلیس و آمریکا را به خیانت و جاسوسی و جنایت متهم می‌کردند و هر قدم این اعمال امپریالیسم را، بحق به اجراء منویات ارباب منسوب می‌نمودند، ولی از بابت دیگر خود فاقد کمترین احساس استقلال بودند و از تبعیت دولت بیگانه پرهیز نداشتند. در پاسخ می‌گفتند: «تبعیت ما از شوروی نیست، بلکه این امر ناشی از باور مابه همبستگی انترناسیونالیستی است.» ولی وقتی تمام اعمال یک حزب، حتی برخلاف مصالح مردم، تظاهر می‌کند، ادعای انترناسیونالیست بودن، ادعای غیرمقنعی است. چه چیز انترناسیونالیست را وادار می‌کند که به قرارداد امتیازی که حتی سخنگویان خود حزب توده آن را چندی پیش در مجلس محکوم کرده بودند، تن در دهد و یا نمایش افراد خود را در سایه سرنیزه ارتش بیگانه برگزار کند؟ چه چیز او را وادار می‌کرد که جریان سیاسی حساب شده آذربایجان را که در آن اعتنائی به احساسات مردم نیست، بعنوان یک نهضت مترقی تبلیغ کند؟ تمام مجموعه اعمال حزب در این دوران و دورانهای بعدی تا انحلال و انهدامش ناشی از دنباله‌روی و تبعیت است که ادعای استقلال و وطن پرستی حزب توده را به پوچ مبدل می‌کند.

۹

انشعاب خلیل ملکی

شکست جریان در آذربایجان و کردستان نوعی منزلگاه تاریخی بود که پایان یک دوران را در زندگی حزب توده شاخص می‌کند. این دوران پس از پیروزی ارتش شوروی در شهر استالین‌گراد بر ارتش رایش سوم (آلمان هیتلری) آغاز می‌شود و به شکست فرقه دمکرات خاتمه می‌یابد. این سه سال، سالهای رونق کار حزب توده بود. پس از پیروزی شوروی بر آلمان، تصور قبلی محافل سیاسی و روشنفکری و مطبوعاتی و کارمندی که «محافل مطلع سیاسی» جامعه ایران بود نسبت به شوروی و طبیعتاً نسبت به حزب توده تغییر کرد. تا قبل از استالین‌گراد، شوروی را کشوری ضعیف می‌انگاشتند که شکست او در قبال ارتش مهاجم هیتلری امری طبیعی است. مقاومت در استالین‌گراد و موفقیت ارتش شوروی در این شهر تأثیر عمیقی داشت و از این امر نه تنها شوروی، بلکه حزب توده نیز در کشور بهره‌برداری می‌کرد.

اما شکست فرقه، تأثیرش عکس این جریان بود. وقتی فرقه حاکمیت را در دست گرفت، «محافل مطلع» این را علت تحولی در وضع ایران پنداشتند و طبیعتاً باز حزب توده از این مسئله سود برد. شکست فرقه حادثه‌ای غیرمنتظره بود و فوراً آن محافلی که در این مسائل حساسیت نشان می‌دادند، حسابگرانه عقب نشستند و صحبت اینکه «دیکتاتوری دربار بار دیگر تکرار خواهد شد»، مایه هراس شد و سبب شد که این «محافل مطلع» هوا نگره دارند.

این افراد فرصت طلب تا خود مرکز اصلی رهبری نیز دیده می‌شدند. بسیاری از افراد رهبری در خیال فرار بودند، یا فرار به شوروی یا فرار به اروپا و یا فرار به آغوش حاکمیت از طریق مستقیم یا غیرمستقیم.

در حزب موج انتقاد بالا گرفته بود. خلیل ملکی بر رأس گروهی انتقاد خود را بر رهبری شدت بخشیده بود. تحت عنوان «فقدان استقلال» حزب در قبال شوروی، همه اقدامات رهبری را می‌کوید و عملاً لزوم رهبری «روشنفکران و دانشمندان» را در حزب خاطر نشان می‌کرد. انتقاد نسبت به حزب در مسئله استقلال، مطلبی حقیقی بود. منتها ملکی از این انتقاد نیت دیگری داشت. ملکی پس از مسافرتی به انگلستان در سال ۱۳۲۴ و ملاقات با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر انگلیس، در مقالات خود از «جزایر خوشبخت» یاد می‌نمود و بدینسان سیاست انگلیس را به انحائی توجیه می‌کرد. برخی از هواخواهان ملکی بیشتر قصد داشتند در زیر پرده دود انتقاد، عقب‌نشینی و فرار خود را توجیه کنند. برخی از آنها قصد تخریب سیاسی داشتند و بعضی نیز مانند نویسنده و اجتماعی‌نویس پرکار و پربار، جلال-آل احمد، از راه دیگری به مبارزه، بمعنای درست آن، ادامه دادند و سرانجام به اسلام پیوستند. ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان، خلیل ملکی و گروهش قصد هجوم عمومی برای تصرف رهبری در سر داشتند. عجالتاً نقشه آنها این بود که خود حزب توده را تابع سیاست مطلوب خویش نمایند و محیط را برای این کار مساعد می‌دیدند. در این موقع اسکندری نقشه‌ای مطرح کرد که هدف آن تعویض رهبری و ایجاد رهبری متحده از ترکیب عناصر مختلف بود. افراد رهبری باید از میان اعضای کمیته مرکزی، کمیسیون تفتیش، کمیته ایالتی و تفتیش ایالتی برگزیده شوند. این نقشه مورد تأیید عده‌ای از ما واقع شد. جلسه وسیعی که از همه اعضای سازمانهای فوق در خانه یکی از اعضای حزب تشکیل شد، جلسه پرهیجانی بود. بعضی از اعضای کمیته مرکزی که شانس عضویت در سازمان جدید را از دست داده بودند، بشدت عصبانی شدند و از آن جمله نورالدین الموتی با رنجش جلسه را ترک کرد و سرانجام به امینی پیوست و در کابینه او وزیر دادگستری شد. نورالدین الموتی گفت: «من می‌روم پهلوی روستا» یعنی من در شورای متحده کار خواهم کرد. ولی این فقط یک شعار بود.

این جلسه سرانجام هیئت اجرائیه موقتی ایجاد کرد که مرکب از افرادی بود که بعداً در رهبری نقشی طولانی ایفاء کردند. از میان اعضای سابق کمیته مرکزی، رادمنش، کشاورز، بهرامی، بقراطی، نوشین و من. از کمیسیون تفتیش، ملکی، یزدی، روستا، کیانوری و قاسمی و مهندس علوی و از اعضای کمیته‌ها و کمیسیونهای دیگر دکتر جودت و دکتر فروتن در این هیئت اجرائیه موقت گرد آمدند و عناصر متضاد وارد رهبری مرکزی شدند. ملکی تا چندی جنبه دیر اول حزب را داشت و قادر به اعمال نفوذ در تمام افراد هیئت اجرائیه نوگزیده بود. و اسکندری، اردشیر، کامبخش، نورالدین الموتی و پروین گنابادی بعزل مختلف کار رفتند. اسکندری بعزل سفری که به فرانسه می‌کرد عملاً در هیئت اجرائیه نقشی نداشت. تحت تأثیر خلیل ملکی، رهبری حزب یک سلسله تصمیماتی گرفت که نشانه تجدید نظر در سیاست سه ساله حزب بود. طی اعلامیه‌ای رهبری اصول سیاست مورد قبول خود را عوض کرد و استقلال خود را اعلام و رابطه خود را با سازمان افسران قطع نمود و این امر بلافاصله مورد انتقاد شدید سروان خسرو روزبه در سازمان افسران قرار گرفت.

انتشار «اعلامیه تجدید نظر» چنان تغییرات عمیق و غالباً در جهت ارتجاعی در سیاست حزب وارد ساخت که انتشار آن در روزنامه مردم ناشر افکار حزب، موجب وحشت و نگرانی شوروی شد. در مصاحبه‌ای طولانی که مابین علی‌اف، نماینده حزب کمونیست شوروی و رایزن سفارت و این‌جانب (که در آن ایام از طرف هیئت اجرائیه مأمور ملاقات با وی شدم) صورت گرفت، پس از مدتی دفاع از اعلامیه، سرانجام یک سلسله انتقادات وارده، به جنبه‌هایی از اعلامیه، بر پایه مارکسیسم را قبول کردم و از جانب رهبری حزب توده وعده دادم که اشتباه را جبران کند. در اینجا ثابت شد که حزب توده کماکان به شوروی و راه انتخاب شده وفادار است و تلاش انگلستان که گویا غیرمستقیم به دست ملکی انجام می‌گرفت، با شکست روبرو شد. اینکه مضمون اعلامیه تجدیدنظر، از طریق انگلستان به دست ملکی در حزب تلقین شده، نظر شورویها بود. ملکی پس از این شکست از دیربازی مستعفی شد و ترجیح داد مبارزه را در درون صفوف حزب ادامه دهد.

سرمقاله‌های تصحیح‌آمیزی در مردم بلافاصله شروع به انتشار کرد. این

جریان عصبانیت و عدم رضایت شدید خلیل ملکی را فراهم کرد. به همین جهت ملکی اعلام کرد که با این وضع بقاء خود را در رهبری بیفایده می‌بیند، چون نمی‌خواست نماینده رهبری حزبی باشد که حرفهای غلط سابق را تکرار و خط تلقین شده از طرف او را رد می‌کند. این حادثه را ملکی شکست خود در تصرف رهبری می‌دید و می‌گفت که مرحله دوم مبارزه او، مبارزه در داخل حزب خواهد بود. از آنجا که کنگره دوم در افق دیده می‌شد، این صحبت در میان بود که از درون کنگره دوم، رهبری به دست اصلاح‌طلبان تصرف خواهد شد. تمام این تاکتیک‌ها در مجمع مخفی طرفداران ملکی تصویب شد. افراد این جلسات مخفی گویا خود را «آوانگاردیست‌ها» می‌نامیدند. دکتر اپریم، یکی از اصلاح‌طلبان در کتابی که به نام چه باید کرد؟ انتشار داد ضرورت متشکل شدن پیشاهنگ (آوانگارد) طبقه کارگر را که باید هسته مرکزی حزب باشند، متذکر شده بود. اصلاح‌طلبان پیش از قبول ملکی بعنوان لیدر خود، این اصطلاح را از دکتر اپریم اقتباس کردند. بعداً اصلاح‌طلبان صلاح خود ندانستند حساب خود را با اپریم مخلوط کنند، لذا اپریم جداگانه عمل می‌کرد.

در نیمه اول سال ۱۳۲۶ در حزب، تشنج بین رهبری و خلیل ملکی و طرفدارانش حاد بود. در جلسات مخالفین که در تالار باشگاه حزب تشکیل می‌شد، با حضور رهبری و طرفداران ملکی بحثهای داغ انجام می‌گرفت. در این موقع حزب، حزب کوچکی بود و کسانی که در این جلسه فعالین حضور می‌یافتند، عمده نیروی حزب بودند و آن کسانی در حزب مانده بودند که اعتقادی به شوروی داشتند و لذا یک اشاره دائر به اینکه «ملکی با شوروی نیست»، بعنوان استدلال کافی بود. ملکی و طرفدارانش در آغاز در جلسات فعالین فاتح بنظر می‌رسیدند ولی با مرور زمان انزوای آنها پدیدار شد. برخی از ما، از جمله من، تا مدتی با انتقادات ملکی موافق بودیم و روی همین موافقت، با گنجائیدن نظریات «اصلاحی» او در اعلامیه کذائی، موافقت کردیم و من حتی عنودانه در بحث با علی‌اف روی این موضع ایستادگی و دفاع کردم، ولی وقتی بتدریج مخالفت ملکی با شوروی روشن شد، من و دیگرانی مانند من که اکثریت مطلق رهبری حزب بودیم از او دوری جستیم. ولی یک موفقیت سازمانی در این میان نصیب گروه ملکی شد. در کنفرانس

تهران، این گروه موفق شد اکثریت را بدست آورد و در کمیته ایالتی رخنه کند. این حادثه در تابستان ۱۳۲۶ روی داد و به همین جهت وقتی انشعاب انجام گرفت آنها خود را «اکثریت کمیته ایالتی تهران» خواندند. این یک موفقیت محلی بود و منجر به رخنه در صفوف حزب و سازمانهای آن نشد.

سرانجام در زمستان ۱۳۲۶، انشعاب انجام گرفت و تعداد معدودی، بیانه انشعاب را امضاء کردند و بمحض آنکه رادیو مسکو خبر را به شکل منفی منعکس کرد، عده‌ای ملکی را وادار کردند که اعلام انصراف بکنند. ماجرای انشعاب خاتمه پذیرفت ولی ماجرای ملکی ادامه یافت.

انشعاب قادر نبود در مقابل برنامه سیاسی حزب توده، برنامه صحیح مطرح کند. در میان اصلاح طلبان بیشتر نظریات منفی و انتقادی در مورد اشخاص مطرح بود و قادر نبودند که پایه‌های ایدئولوژیک حزب را افشاء کنند. بعلاوه در میان آنها کسانی نیت‌های درستی نداشتند و خلیل ملکی در زندگی ثابت کرد که در جستجوی اندیشه «نیروی سوم» خود صادق نیست. مغالزه با شرکت نفت انگلیس با حزب کارگر انگلستان و با شاه، پرونده سیاسی او را تیره ساخت.

همانطور که گفتیم جلال‌آل احمد در میان انشعاب کنندگان از کسانی بود که به هدف صحیح رسید. انتشار کتب او مانند غرب‌زدگی، خسی «دمیقات»، خدمت و خیانت روشنفکران و پیوستن او به اندیشه کلیت اسلامی و دفاع از خون هزاران شهید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نشان می‌دهد که راه نجات را یافت و از مارکسیسم برای همیشه گسست. ولی این را درباره ما که این راه خطا را دنبال کردیم نمی‌توان گفت.

۱۰

واقعه تیر اندازی به شاه

پس از انشعاب، سازمان کوچک حزب‌گویی از مزاحمت درونی خلاص گردید و در حزب احساس راحتی می‌شد. ولی در واقع آنچه که برای حزبی کوچک رخ داد یک مصیبت واقعی بود: حزب گروهی از اعضای خود را که برخی از آنها برجستگی داشتند، از دست داده بود ولی این مصیبت آن موقع پیروزی تصور می‌شد. حزبی که باقی‌مانده بود خود را برای برگزار کردن کنگره دوم آماده کرد. همه گفتند: حالا بدون مزاحم می‌توان کنگره را تشکیل داد.

کنگره دوم در تابستان ۱۳۲۷ تشکیل شد و سه سال بین دو کنگره را جمع‌بندی کرد. این حوادثی بود عظیم و فلاکت‌آمیز که اگر قرار بود از آن عبرت‌اندوزی شود، می‌شد از آنها درسهای فراوانی گرفت. ولی اینطور نشد. کنگره، برخلاف روش ملکی و گروهش که همه چیز را مورد انتقاد قرار می‌دادند، سرشار از احساس آفرین و تحسین نسبت به رهبری حزب شد و همه اقدامات رهبری گذشته (مانند انتخابات مجلس چهاردهم، امتیاز نفت شمال، شرکت در کابینه قوام، جریان‌ات آذربایجان و کردستان) بدون کوچکترین ایراد تلقی شد و احساس دروغین اعتماد و اطمینان نسبت به روش مغلوط رهبری نتیجه کلی این کنگره بود. این نشانه کمال گمراهی و عدم بصیرت کنگره بود و در واقع در اثر غلط خواندن نقش سیاسی، کزراهه را بیشتر بسوی پرتگاه نزدیک ساخت و تقریباً تمام آنچه را که باید رد و نقض و انتقاد کند، تحسین نمود.

انتخابات نیز بر پایه همین «اعتماد و اطمینان» قلابی انجام گرفت و گروه بزرگی وارد کمیته مرکزی شدند، و هیئت اجرائیه موقت به هیئت اجرائیه منتخب مبدل شد. برنامه و آئین‌نامه حزب در روح احزاب مارکسیستی تنظیم و تصویب گردید و در جلسه اول هیئت اجرائیه، رادمشش بعنوان دبیرکل حزب برگزیده شد و کنگره دوم او را تأیید کرد.

ولی این حوادث «خوش‌بینانه» با جریان واقعی تطبیق نداشت. در محیط سیاسی ایران تحول ارتجاعی جریان داشت. شاه به انگلستان مسافرت کرد و از این سفر اندیشه محبوب خود، یعنی «تمرکز قوای استبدادی در نزد دربار» را به ارمنان آورد. شعار خطر دیکتاتوری، حزب توده را با گروه سیدضیاء (اراده ملی) از نظر مطبوعاتی متحد کرد. این نیز بنوبه خود خطا بود. نیروهای واقعی ضد دیکتاتوری مانند روحانیون مبارز به رهبری آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی (صرف نظر از آنکه این کار در واقع محال بود) از نظر حزب توده دور ماندند و مغالزه با کسانی انجام گرفت که در واقع در مقابل دربار نبودند.

این یک غفلت! غفلت دیگر آن بود که در داخل خود حزب تحولاتی وجود داشت که از آن رهبری رسمی بموقع آگاه نشد. در آن ایام نقشه تیراندازی به شاه از طرف محافلی در ایران تعقیب می‌شد. چنانکه افشانات پلنوم چهارم، ده سال بعد، روشن کرد. کیانوری با وساطت ارگانی با ناصر فخرآرائی - عامل تیراندازی به شاه - در تماس بود و برای او روشن بود که فخرآرائی نیت اجرای تیراندازی به شاه را دارد. پنهان بودن اقدامات برخی از اعضای حزب توده، قبل از تیراندازی به شاه، سابقه داشت. در ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ محمدمسعود در اثر گلوله یک تروریست کشته شد. تا آنجا که برای من معلوم است، ارگانهای رسمی حزب تصویری از آن نداشتند و نمی‌دانستند که در این واقعه، تروریست سروان عباسی و آمران خسرو روزبه و معاونین او عده‌ای از اعضای حزب هستند. چون بنظر ما می‌رسید که مربوط کردن آن به حزب توده دلیلی ندارد و در نتیجه رهبری و اعضای آن به آسانی به این نتیجه رسیدند که عمل به دربار مربوط است. اینکه در میان رهبری، عناصری از این اقدام باخبر بودند امری است محتمل ولی برای من کیفیت جریان روشن نیست، و اخیراً کیانوری در اعترافات دخالتش را در این امر قبول

کرده است.

در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، نسیز در غفلت کامل عمومی، رهبری و عده‌ای از اعضاء، مراسم درگذشت دکترارانی را بر سر گور او در امامزاده عبدالله برگزار کردند و پس از بازگشت به شهر از خبر تیراندازی به شاه مطلع شدند. در جلسه کوتاهی که هیئت اجرائیه بعد از حادثه تیراندازی داشت، به این نتیجه رسید که این حادثه به حزب نمی‌چسبد، لذا احتیاط لازم نیست. اعضای هیئت اجرائیه تصمیم گرفتند که شب را در خانه‌هایشان بسر برند. در حدود ساعت ۹ دکتر کشاورز به منزل ما آمد و گفت: بیخود اینطور خاطرجمع در خانه نشستی، توقیف اعضاء حزب و رهبری شروع شده و با اتومبیل خود مرا به خانه دوستی بعنوان پناهگاه رساند. بدینسان روند غیرقانونی کردن حزب آغاز شد.

بعد معلوم شد که به اتکاء دفترچه‌ای که در بغل فخرآرائی مقتول کشف شد، نامی از حزب توده آمده است. در عین حال کارت خبرنگاری روزنامه مذهبی پرچم اسلام را نیز یافتند و این را برای بازداشت آیت‌الله کاشانی بهانه قرار دادند. و با یک تیر دو نشان را زدند: غیرقانونی کردن حزب توده و خارج کردن آیت‌الله کاشانی از صحنه اجتماع و سیاست که نقش مؤثری در مبارزه علیه شاه و هژیر داشت. قتل محمدمسعود، که خسرو روزبه آن را در اعترافات خود افشاء کرد، مطابق توجیه او برای ایجاد یک «شوک» عصبی علیه دربار بود، زیرا خسرو اطمینان داشت که قتل صد درصد به حساب دربار تمام خواهد شد. دکتر بقائی دو سال بعد در مجلس مطلبی را افشاء کرد که نشان می‌دهد توجیه روزبه درست نیست. زیرا مسعود گویا سندی را دایر بر ارتباط رزم‌آرا و خسرو در دسترس داشته است. صحت مطلب برای من ثابت نیست، ولی پیچیدگی جریان را نشان می‌دهد. روز تیراندازی و فردای آن عده کثیری از رهبری حزب توده و اعضای آن توقیف شدند. در میان بازداشت‌شدگان کیانوری، قاسمی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر جودت، عبدالحسین نوشین، محمود بقراطی، افراد سرشناس رهبری بودند.

حکومت نظامی ضمن اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌هایی افراد رهبری حزب را در مسئله تیراندازی به شاه مقصر دانست و بخصوص نام دکتر کشاورز و مرا تصریح کرد. جرم دکتر کشاورز آن بود که حوزه حزبی که در آن ارگانی شرکت داشت

خروج از کشور

طبق تصمیم رهبری، من اولین کسی بودم که می‌بایست بروم و شاید آن دو نفر (رادمنش و کشاورز) می‌خواستند مطمئن بودن راه فرار خود را به این طریق آزمایش کنند. سیف‌الدین همایون، از گروه خسرو روزبه، به همراهی من تا مرز و تأمین عبور از مرز مأمور شد. هنگام عزیمت روشن شد که باید به دیدار روزبه در پناهگاهش برویم. روزبه پس از گریختن از زندان در خانه‌ای در شمیران سکونت داشت. من برای اولین بار بود که او را می‌دیدم و طبیعتاً آخرین بار نیز بود. معلوم شد مقصود از دیدار این بود که یک معلم ترکمن به نام غائب بهلکه را که در پناهگاه وی مخفی بود، به همراه من به شوروی اعزام دارد. خسرو سفارش دیگری نیز داشت و آن بود که ضمن راه—در عبور از شهر مشهد—شریفی و بانویش لیلا را نیز همراه بردارم. سروان شریفی از افسران پادگان مشهد و از بازماندگان حادثه گنبد بود و پایش تیر خورده بود و نیاز به درمان داشت.

راه بدون هیچ حادثه‌ای طی شد و فقط «پنجر» دادن بی‌شمار، در اثر خرابی کامل لاستیک، رفتن را بسیار کند می‌کرد. در آن موقع به هیچوجه وسائلی برای رفع این اشکال ضمن راه وجود نداشت. فقط همایون در موقع بازگشت به تهران ماشین را برای اصلاح و تعمیر و شستشوی کامل و تعویض لاستیک‌ها در مشهد به اتوشوئی داد و ماشین را به شکل مطبوعی به‌دارنده آن پس داد. این جریان را سالها بعد که سیف‌الدین همایون به مهاجرت آمد و با من ملاقات کرد، حکایت

در منزل کشاورز تشکیل می‌شد. جرم من آن بود که در این حوزه بعنوان گوینده حضور می‌یافتم. بر روی این پایه مضحک، حکم اعدام غیابی برای کشاورز و من صادر شد. علاوه بر این دو، ده تن از رهبران توده نیز غیاباً محکوم به اعدام شدند و نصیب کشاورز و من دوبار حکم غیابی اعدام بود. یکبار به علت «یکی از رهبران حزب توده» بودن و یکبار دیگر بعنوان شریک جرم در سوء قصد. جالب آن است که برای رهبرانی که زندانی شدند حکم اعدامی صادر نشد!

هیئت اجرائیه تصمیم گرفت سه تن از رهبران، از ایران خارج شوند، یعنی رادمنش، دبیر اول حزب و من و کشاورز،—اعضای هیئت اجرائیه—که دوبار محکوم به اعدام شده بودند. این تصمیم به اطلاع رهبران زندانی نرسید و بعدها برخی از رهبران زندانی نسبت به این تصمیم معترض شدند.

بعنوان جانشین رادمنش، دکتر بهرامی دبیر اول جانشین شد و قرار شد بقیه اعضای باقیمانده رهبری (یعنی بهرامی، فروتن) و باکمک اعضای کمیته مرکزی (مانند قریشی، مسئول کمیته ایالتی تهران، و شرمینی، مسئول سازمان جوانان)، امور را اداره کنند.

در اواخر سال ۱۳۲۷ ابتدا من و بعدها (یعنی پس از ۲۰ روز) کشاورز و رادمنش عازم شوروی شدیم.

باری، ما پس از یک شب توقف در مشهد و همراه گرفتن رحیم شریفی و خانمش لیلا، عازم قوچان شدیم. ملکی نامی که راه قاچاق آن نواحی را خوب می‌دانست ما را به‌گذار معینی از رودخانه اترک رساند. در آنجا وانو شوهر اتومبیل ما نیز مایل شد با ما بیاید. همه با هم شهنگام به‌آسانی از گذار، گذر کردیم و سپیده‌دم از شیار مرزی عبور کردیم و در محل خود متوقف ماندیم. روشن شدن یک موشک علامت آن بود که مرزبانان شوروی عبور از مرز را مشاهده کردند. پس از اندکی، چند مرزبان سوار ما را محاصره کردند. وجود وانو از لحاظ مترجم سودمند شد، زیرا احدی از ما روسی نمی‌دانست و وانو به‌سؤالات پرسنده پاسخ داد. بلافاصله از آنجا با پای پیاده بسوی قهقهه روان شدیم.

سربازخانه مرزبانی قهقهه، که تحت فرماندهی سرهنگ گاوریلوف بود، مرکز بازداشت ما شد. ظاهراً فراریها را در زندان سربازخانه بازداشت می‌کردند، ولی با مراعات من و همراهانم (بهلکه و وانو و لیلا و رحیم شریفی) همه ما را در اتاق متروک و نیمه ویرانه‌ای واقع در سربازخانه نگاه داشتند و قرار شد از خانه یکی از افسران ناهار و شام و صبحانه برای ما بیاورند. غذا بسیار کم و غالباً بدبو بود. آن موقع از یخچال در شوروی خبری نبود. حرارت منطقه کویبری در قهقهه بالا بود و غالباً گوشت و روغن بومی‌گرفت و این گوشت و روغن مصالح اولیه غذای ما محسوب می‌شد. این کار همه ما را مریض کرد. ولی به هر حال این وضع ناشی از مراعات حال ما بود و ما می‌بایست از آن سپاسگزار باشیم.

سرهنگ گاوریلوف تعجب می‌کرد که چرا روستا (که از همین راه به مسکو رفت) یک شب بیشتر معطل نماند و بلافاصله دبیر اتحاد شوروی (کوزنتسوف) او را فرا خواند، ولی از احضار من خبری نیست. بعد معلوم شد من منتظر رسیدن رادمنش و کشاورز هستم، که سرانجام پس از بیست روز وارد شدند.

پس از آمدن آنها تکلیف ما روشن شد: بهلکه، وانو، لیلا و رحیم شریفی به‌استالین‌آباد (دوشنبه) اعزام شدند و ما سه نفر را به مسکو فرستادند. پیش از رفتن به مسکو، از شهر عشق‌آباد و دهکده فیروزه - که سابقاً مال ایران بود - دیدن کردیم. عشق‌آباد تازه پس از زلزله عظیمی تماماً ویران شده بود و تک‌تک،

بناهای موقتی در آن دیده می‌شد.

مسافت شش روزه راه عشق‌آباد و مسکو را در قطار طی کردیم و در مسکو نمایندگان کمیته مرکزی ما را در خانه حزبی جای دادند. درست در همین ایام، همسران رادمنش و من از راه اروپا به‌ما پیوستند. پس از چندی دکتر رادمنش و دکتر کشاورز را به‌استالین‌آباد فرستادند، تحت این بهانه که آنها می‌توانند به فارسی در دانشگاه استالین‌آباد تدریس کنند. مرا به رادیو مسکو، بعنوان مفسر شعبه ایران رادیو تعیین کردند. ظاهراً اردشیر و کامبخش در بهبود سرنوشت من تأثیر داشتند. در خانه سابق کمیترن موسوم به «لوکس» (که در آن مهاجران سیاسی را جای می‌دادند) آپارتمانی به‌من داده شد که نسبت به شرایطی که افراد معروف در مسکو داشتند، شرایط خوبی شمرده می‌شد.

مقصد من توصیف از وضع شوروی و شیوه زندگی ما نیست و هدف در اینجا دنبال کردن تاریخ حزب است. در آن موقع در مسکو غیر از من و خانواده من، تنها روستا از اعضاء کمیته مرکزی ساکن بود. جمشید کشاورز و محمد پورهرمزبان نیز از مدتی پیش در این شهر می‌زیستند. سپس، در سال دیگر رادمنش و کشاورز به مسکو آمدند و در اوان کنگره نوزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی علاوه بر رادمنش و من (که بعنوان نمایندگان حزب توده در کنگره از طرف جلسه اعضاء کمیته مرکزی در خارج در نظر گرفته شدیم) قاسمی و فروتن و بقراطی نیز از ایران رسیدند. اردشیر نیز اقامتگاه خود را از لنینگراد به مسکو تبدیل کرد و بدین ترتیب «جلسه برخی از اعضاء کمیته مرکزی» تشکیل شد.

تا اینجا سه سال از مهاجرت ما گذشته بود و در عرض این مدت ما کمترین اطلاع رسمی و حزبی از وضعی که در ایران و نیز از آنچه که در درون رهبری حزب می‌گذرد بدست نمی‌آوردیم. وظیفه ما (رادمنش، کشاورز و من) درس خواندن در مدارس عالی حزبی بود. من فقط‌گاه اخباری در اداره رادیو می‌خواندم که آنها را به اطلاع دیگر افراد کمیته مرکزی می‌رساندم. پس از آمدن بقراطی، قاسمی، فروتن، اطلاع ما درباره سه سالی که در مهاجرت بودیم زیاد شد. قاسمی گزارش مفصلی درباره مسئله تیراندازی به‌شاه و مداخله کیانوری در این حادثه داد و نیز مسئله نفت را مطرح کرد و از اختلاف شدید در داخل هیئت اجرائیه حکایت کرد.

هر دو حادثه بسیار جالب بود و ما درباره آنها تقریباً هیچ اطلاعی جز آنچه که در اخبار روزنامه‌های شوروی منعکس می‌شد، نداشتیم.

وقتی کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی پایان یافت و صحبت از بازگشت سه تن (بقراتی، قاسمی و فروتن) با شورویها در میان آمد، جواب آمد که این افراد خوب است حال که به شوروی آمدند، از فرصت تحصیل در مدرسه حزبی برخوردار شوند. معلوم شد که در «بالا» با بازگشت آن سه نفر موافق نیستند! فروتن به بهانه معالجه کم‌سوئی چشم خود، شخصاً متمایل به ماندن بود. پیداست که در این باره با کیانوری در ایران قرار و مدار گذاشته بود. فروتن در آن موقع نزدیکترین فرد رهبری به کیانوری و مریم‌فیروز بود و در مسئله دوستی با کیانوری و مریم تعصب داشت. اما قاسمی و بقراتی با حرارت تمام خواستار بازگشت بودند و مایل بودند که رادمنش و مرا نیز همراه بگیرند. آنچه که به ما مربوط است، اعضای کمیته مرکزی در یک نظر جوئی خود به این نتیجه رسیده بودند که ما دو نفر به ایران بازگردیم. خود ما نیز مایل به این کار بودیم. البته این مطلب که اکنون می‌گویم هرگز فاش نشده، ولی اکنون دیگر نزد من تردیدی نیست که کیانوری با بازگشت قاسمی و بقراتی مخالفت داشت و از طریق خاص خود این مخالفت را بیان کرده و مورد تأیید باقروف و بریا و نتیجتاً استالین قرار گرفته بود. با بازگشت ما نیز طبیعتاً موافقت نشد. قاسمی در آن موقع مخالف شدید کیانوری بود و می‌گفت که کیانوری کسی است که «از خلالی ستونی می‌سازد». و جریسان تیراندازی به شاه ثابت کرد که حزب را ممکن است با حادثه‌جوییهای بزرگی روبرو کند. بقراتی که سابقاً مخالف شدید قاسمی بود، در اثر مخالفت او با کیانوری، ارادتمند او شده بود.

در این میان، ایرج اسکندری از اتریش به مسکو منتقل شد و بعدها تدریجاً جلسه محدود اعضای کمیته مرکزی تا سال ۱۳۳۵ و در نتیجه پیوستن کیانوری و جودت به آن به پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی مبدل شد. نوشین، امیرخیزی، بابازاده، حکیمی نیز به جلسه اضافه شدند. اردشیر که در کنگره دوم بر اثر تأثیر مخالفینش عضو کمیته مرکزی انتخاب نشده بود، از طرف جلسه عضو شناخته شد. بدین ترتیب پانزده تن اعضای رهبری حاضر در مسکو عبارت بودند از: رضا رادمنش،

ایرج اسکندری، نورالدین کیانوری، عبدالصمد کامبخش، اردشیر (آوانسیان)، محمود بقراتی، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، رضا روستا، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین، بابازاده، امیرخیزی، صمد حکیمی و من. قرار شد تمام اعضای کمیته مرکزی (بدون توجه به اختلاف مقام هیئت اجراییه و یا کمیته مرکزی) مسائل را بررسی کنند و حزب را برای پلنوم کمیته مرکزی آماده سازند.

از سال ۱۳۲۷ (سال مهاجرت) تا سال ۱۳۳۵ در ایران حوادث مهمی رخ داده بود که هیئت اجراییه فعال در ایران، در تمام آنها نقش خود را ایفاء کرده بود. این هیئت اجراییه در تهران، در آغاز هشت نفر (بهرامی، یزدی، بقراتی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن) و پس از عزیمت سه نفر (بقراتی، قاسمی، فروتن در سال ۱۳۳۱) پنج نفر بودند. در هیئت اجراییه در ایران اختلاف شدیدی بود که تمام حزب و سازمانهای وابسته (مانند: شورای متحده مرکزی، سازمان جوانان، سازمان زنان، جمعیت صلح و جمعیت مبارزه با استعمار و غیره) در آن دخالت داشت. بویژه سازمان جوانان و نادر شرمینی دیرکل آن در اثر مخالفت شدید با کیانوری، یکی از ستونهای مهم اختلاف از دیدگاه اکثریت هیئت اجراییه (یعنی حسین جودت، مرتضی یزدی، محمد بهرامی و علی علوی) بود.

پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی در مسکو مجمع کل تضادها بود. بطور اساسی، صرفنظر از اختلاف و تضادهای کوچک بین افراد یا گروههای کوچکی از افراد، تضاد عمده رهبری (که بیشتر نتیجه رقابت بر سر مقام و احراز ابتکار در رهبری بود) آنها را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. در بخش اول: رادمنش، اسکندری، کشاورز، روستا، بابازاده و در بخش دوم: کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و حکیمی. وضع اردشیر و نوشین و من وضعی بود که آنها را نمی‌شد در این تضاد عمده گنجانند. اردشیر بطور کلی بیشتر موافق با گروه قاسمی و امیرخیزی و مخالف سرسخت رادمنش و روستا بود. من و نوشین سعی می‌کردیم براساس مسائل مشخص موضع بگیریم. بدون آنکه شخص را در نظر آوریم. نتیجه‌گیری این دو نفر هم با هم فرق داشت. به هر صورت متمایل نوشین به جانب گروه رادمنش و متمایل من به جانب گروه کامبخش بود.

این جمع متضاد، که هر هفته تشکیل جلسه می‌داد و در آن یک یا چند

شوروی؛ آنگونه که من دیدم

در اواخر تابستان ۱۳۲۷ رادمشش با نام مستعار رام و کشاورز با نام فرید و من با نام شاد وارد جامعه شوروی شدیم. مهمانداری که در عشق آباد با ما دیدار کرد شخصی بود به نام آشورف، که فارسی را خوب می دانست و در سفارت شوروی در ایران گویا مقام رایزنی داشت. از عشق آباد تا مسکو آشورف ما را همراهی کرد. من در ضمن مسافرت، بدون توجه به اهمیت و عمق سیاسی این سخن برای آشورف نقل کردم که در یک مجله آمریکائی (گویا مجله نایم) خواندم که «رفیق استالین» در نوشیدن ۲۲ جام مشروب در جلسه جشن با حضار همراهی کرد ولی با این حال هشجاری خود را کاملاً محفوظ نگاه داشته بود. این مطالب را رالف اینگرسول خبرنگاری که جزء همراهان روزولت بود حکایت کرده بود. من این نقل قول را از نایم نوعی توصیف از استالین می شمردم، زیرا «استحکام عصبی» او را نشان می داد. ناگهان آشورف با عصبانیت به من گفت: «این حرفها توهین به رهبر ماست که در نظر ما مقام خدائی دارد.» من گفتم: «من ابداً قصد توهین نداشتم.» ولی آشورف این حرف را نپذیرفت و به تجلیل استالین ادامه داد. دو همسفر ما در این جریان در کوپه ساکت نشسته بودند. آشورف تهدیدآمیز گفت: «ما از پرونده های شما خبر داریم. مواظب خود باشید!»

آشورف ما را در مسکو ترك گفت. پس از گذشتن چند ماه او را در خیابان «کوزنتسکی پوست»، یکی از خیابانهای مسکو، دیدم. آشورف برخلاف آخرین

«دعوا» براه می انداخت، وظیفه بررسی مسائل مورد اختلاف را در قبال خود نهاد. مسئله نفت در تمام ادوار پرفراز و نشیب و پرشور و شر آن در زمان قرارداد گس-گلشائیان تا تشکیل شرکت ملی نفت در دوره دوم حکومت مصدق، ارزیابی حکومت مصدق، حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۰، کودتای ۲۸ مرداد و عواقب آن از جهت اقدامات مذبوحانه هیئت اجرائیه برای «جبران» آن، حل خائنانه نفت پس از کودتا، محاکمات سیاسی اعضاء حزب، عنوان کلی این مسائل است. علاوه بر این مسائل مهم، حوادث تروریستی این سالها (مانند تیراندازی به شاه، تیراندازی به احمد دهقان، ترور محمد مسعود - مدیر مرد امروز) و یک عده دزدیها و قتلها که در حزب و با تصمیم هیئت اجرائیه تهران روی داد، مسائلی بود که سخت جلب نظر می کرد.

جلسه کمیته مرکزی، پرونده های رسیدگی را تنظیم کرد و خود را برای حضور در پلنوم چهارم کمیته مرکزی آماده ساخت.